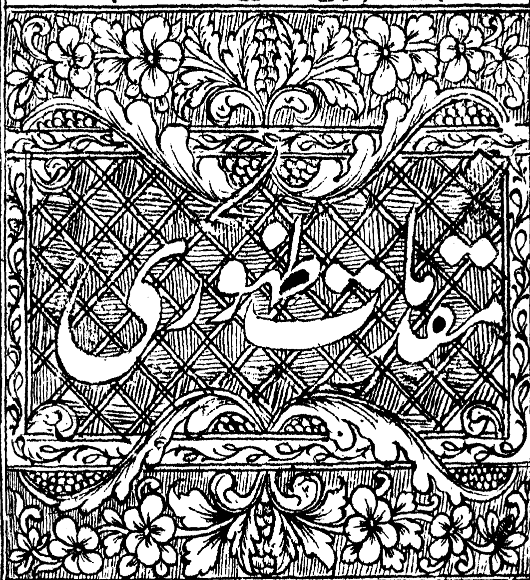
بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقبول جهان شد

اطلاع

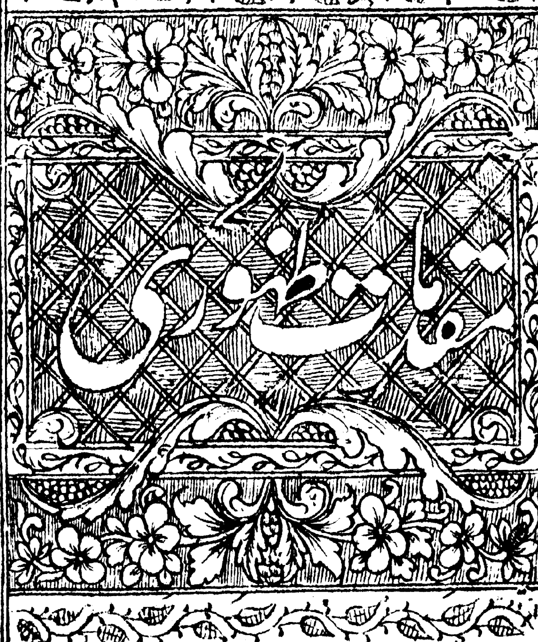
اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں شائقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال میں نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب فارسی درس مبتدیان و کتب اخلاق و موعظت و تصوف و کتب لغت فارسی ذیل میں درج کرتے ہیں ناظرین و شائقین ملاحظہ فرما کر خط کافی دبہرہ وافی اوٹھاویں

کتب فارسی درس مبتدیان

کریما - نسخی از تصنیفات شیخ سعدی رح -
کریما معرب گلم جلی مع اعراب بیجا دنشی کالکا پرشاد موجد مرحوم -
کریما مترجم ہر ایک شعر کے نیچے معنی او سکے اردو میں ہیں -
کریما جیما - ترجمہ ہے کریما کا ابیات موزون میں -
پنج گنج - یعنی کریما ماحق محمود نامہ - پندنامہ عطار - رسالہ قاضی کتب
ماسیمان - تصنیف شاہ علاء الدین اودھی -
محمود نامہ - مصنفہ عنصری مشہور کتاب ہے -
قاقنامہ - جراغنامہ اشعار لائق بیت بجی مبتدیان -
عطائی نامہ - تصنیف شیخ شاہ محمد غزلیات لامیہ -
صفوۃ المصادر - عرف آمدنامہ مشہور کتاب ہے -
ہفت ضابطہ - تصنیف علی نقی خان درس اطفال کے لیے -
دستور المکتوبات -
انشای بہار عجم - مصنفہ مولوی امانت علی صاحب -
انشای فائز - از مولوی محمد اکرم صاحب تخلص فائز مطبوعہ مطبع نظامی -
انشای قیصر سان - از منشی حفیظ اللہ -
انشای خلیفہ - مصنفہ خلیفہ شاہ محمد مرحوم قنوجی -
انشای تمیز - مصنفہ منشی کالی رای صاحب تخلص تمیز -
انشای مادھورام - مشہور انشا ہے -
انشای منیر - مصنفہ منیر صافی منیر لاہوری -
انشای بہار ہند - تصنیف مولوی عبد العزیز صاحب
انشای جامی - تصنیف مشہور کتاب از مولانا عبد الرحمن جامی -
انشای طاہر وحید - مشہور کتاب از مرزا طاہر وحید -
انشای فائق - از مولوی محمد فائق -
انشای دولت

انشای صفدری - جس میں رقعات فارسی اور اوسکے مقابل اردو میں ہیں -
انشای گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی -
انشای مفید - تصنیف منشی لچھمن رام صاحب -
انشای دلاویز -
انشای عجیب - مشہور کتاب ہے -
ظہیر الانشا - مصنفہ منشی ظہیر الدین مرحوم -
مجموعۂ انشای صفیر بلبل - وصحت نامہ - از عبد اللہ علوی -
شبنم شاداب مع فرہنگ لغات -
نادر انشا از ملا ظہیرا سے لغزشی یہ بڑے رتبے کی انشا ہے متین عبارت -
انشای دلکشا - مصنفہ منشی فتح محمد صاحب -
فیاض و بستان - مصنفہ منشی ولایت حسین خانصاحب -
دستور الصبیان درس اطفال کے لیے مفید ہے -
رقعات عزیزی - از تصنیفات مولوی عبد العزیز صاحب -
رقعات عالمگیری -
رقعات قتیل - مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل -
رقعات ابو الفضل - از تصنیفات ابو الفضل علامی مشہور کتاب ہے -
نیم رقعہ ملا ظہوری - کا مشہور مع دو شرح -
رقعات بیدل - از مرزا عبد القادر بیدل -
رقعات لچھمی نراین - تصنیف منشی لچھمی نراین

بعون صانع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و زمان



در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تعالی شانه عن الشرح والبیان وتقدس بیانه عن النطق واللسان رباعی

ای آنکه بسی نظمی و نثاری	مشکل که بنامیش از بسیاری	نظم از تو مردف و مقفی معذور
نثر از تو مرجز و مسجع عاری	والصلوة علی افصح العرب وابلغ العجم محمد وآله واصحابه وسلم رباعی	
ای مظهر حق آیه نوری بخدا	در مظهر خویش بمقصودی بخدا	این جمله مظاهر از تو بگرفته ظهور
تو ملتمس انشای ظهوری بخدا	اما بعد فالعبد الضعیف الراجی الی رحمة الله القوی ابو الیمین	

عبد الرزاق بن محمد اسحق الحسینی السورتی غفر الله له ولوالدیه معروض میدارد که درین ایام بحکم بعضی از اعزه بتحقیق وتنقیح محاورات ومصطلحات کلام متانت التیام فاضل مدعو عالم متبحر حجة السلف نتیجة الخلف شاعر بی همتا منشی یکتا سالک مسالک تازه ادائی مالک ممالک سخن پیرائی بحر مواج نکته انگیزی وگهر ریزی نور الدین محمد ظهوری ترشیزی رجوع بکتب لغات مثل فرهنگ جهانگیری وسراج الاصطلاحات ومصطلحات الشعرا وبرهان قاطع ومنتخب اللغات وغیره که حاوی مصطلحات ومحاورات شعرای متاخرین اند آوردم وهر سه دیباجه وپنجر قعه وزنانه بازار از کلام آن مقتدای اهل سخن یکجا نموده به تصحیح وترتیب آن پرداختم و ازبسکه نسخهای غلط بسبب خطای ناسخان حکم منسوخ داشتند بصحت رسانده یک نسخه مجلد ساختم تا آنکه درسنه یکهزار و دوصد و دوازده هجری

ترجمه جل ثنا وستایش خدای را که برتر است شان او از شرح و بیان و پاک است بیان او از گویائی و زبان ۱۲

که عبارت کلام ظهوری مادهٔ تاریخ اوست قلیل فراغت دست داد امید از خوانندگان بانصاف

آنست که این رساله شروح اساتذه نیکاشته بل دستمایهٔ بی‌بضاعتی این مامور معذور پنداشته

هرجا که خلل و زلل دریابند بچشم اصلاح ملاحظه فرموده رفع مفسدهٔ آن نمایند ومن الله التوفیق

والاستعانة از انجا که اکثر مقدمات این خطبه بذکر علحده احتیاج میداشتند و در ضمن شرح

اختلاط آن خالی از تشویش ذهنی نمی‌نمود لهذا بر سه مقدمه فروگذاشته شد مقدمهٔ اول

در ذکر احوال مصنف و موجب تالیف خطبهٔ کتاب نورس وغیره مقدمهٔ دوم در بیان

کلمات موسیقی مقدمهٔ سوم در ایراد برخی از صنائع وبدائع نظم ونثر و پارهٔ از تراکیب

در مضمون بندی متاخرین که اطلاع بران موجب تبصیر نسبت مراطافت معانی و صناعت کلامی

المقدمة الاولی فی ذکر احوال المصنف صاحب مرات الخیال می آرد که نورالدین

ظهوری اصلش از خطهٔ ترشیز ست که در نواحی سبزوار واقع شده و بعد از تکمیل فنون تحصیل

علوم بطریق سیاحت از راه دریا بملک دکن افتاده ابراهیم عادل شاه تخت نشین بیجاپور

عاشق شده در مدح وی نظم ونثر بتکلف تمام نوشت چنانچه تلازم و استعارات بل اغراقات

وی زبان زد ارباب دانش ست و سلطان ابراهیم نیز بر تفنن عبارت وی فریفته شده مورد

انعامات فاخره گردانید چنانچه در خطبهٔ گلزار ابراهیم مصنف اشعاری بآن نموده سلطان عادل شاه

مدت العمر وی را باخود میداشت خطبهٔ کتاب نورس که در علم هندی تصنیف کردهٔ سلطان

مذکور ست او نوشته دستگاه سخن را بجائی رسانیده است که الآن خیال بندان روزگار همه

معتقد اویند نقل ست که روزی در مجلس شیخ ناصر علی سرهندی که در خیالبندی دعوی

ارجمندی میداشت مذکور شعرای سلف بمیان آمده بود گفت بر روی زمین بهتری از ظهوری نیامده

شخصی گفت چرا چنین میفرمایند یکی از قدما شیخ نظامی گنجویست که سخن او بفهم ظهوری هم نرسیده

باشد ناصر علی گرم شده گفت بلکه ظهوری آن سخن را قابل فهمیدن ندانسته باشد امّا باعتقاد

مولف این اوراق اگر بالفرض والتقدیر این حرف راست هم بوده باشد بر زبان آوردن خالی از

بیباکی و ترک ادب نیست شعر بزرگش نخوانند اهل خرد ٭ که نام بزرگان بزشتی برد ٭ اگر هزار
ظهوری دیگر زمانیان تلاش کنند آن قبولیتها که بنابر تصفیهٔ باطنی و کمال استعداد بآن مرزا
خدا بود نیابند بلکه ازهمین نخوتهاست که سخن ارباب فضول با همه پرکاری و نازکی بر دلها موثر
نیست انتهی کلامه الحاصل فی طبقهٔ متاخرین که ابتدای این طرز خاص کلام از بابا فغانی ست و
وحشی و ثنائی و عرفی و حکیم رکنای مسیح استاد صائب و حکیم شفائی همه مقلد طرز وی بوده اند مرزا صائب
اندکی آن شیوه را تغیر داده اجتهاد بطرز خاص نموده همچو ظهوری استادی بظهور نیامده چه در نظم و چه
نثر در همه اقسام سخن کوس استادی نواخته سلیمانان این فن را خاک پا لیها داده این فقیر بتحریک یک
رقعه که بشیخ ابوالفیض فیضی ملک الشعرای پای تخت اکبری نوشته گویند شیخ جوابش نتوانست
رسانید و یک قصیده که در مدح حکیم محمد یوسف بیجاپوری گفته و حکیم بوسیلهٔ آن قصیده ظهوری
را بمجلس سلطان ابراهیم رسانید و یکدو اشعار از غزل و رباعی و دو بیت مطلع ساقی نامه که بنام نظام
گفته اکتفا مینماید رقعه که محمد نورالدین ظهوری با بوالفیض فیضی نوشته در ماند ذره
ظهوری بتوفیق عرض عبودیت خود را بسعادت نزدیک میداند و ازین توفیق بموافقت بخت
و مساعدت روزگار امیدوار میگردد و در امیدواری بدلیل و برهان ثابت در اسخ میباشد دلیل و
برهان اینکه در معنی رخصتی نمی بود چه صورت میداشت که قلم بر سر این رقم و زبان بپای این سخن آمدی
ع در جواب او ست این لبیک ما ٭ با مقیمان آستان از دور نزدیک نشستن و با ایستادگان حضور
غائبانه همدوش بودن نشان بخت بلندست و علامت طالع ارجمند بسا نخچیر لاغر که بفربهی همت
خود را بفتراک شهسواری بندد و بسا طائر شکسته بال که بپرواز توجه بلند گردد و در بام کعبهٔ مراد گردد
فرد گرچه خردیم نسبتی ست بزرگ ٭ ذرهٔ آفتاب تابانیم ٭ لله الحمد که تجلی محبت آنحضرت
شعله های نور در ستایش سویدای دل ظلمت زده بزبان آمده و بپرتو اعتقاد در روشن گردیده
نسبت بآن دودمان عمیم الاحسان سعادت عرض جوهر ارادت اقبال فرع اصل اخلاص ع
هر کرا اخلاص بیش اقبال بیش + اگر به نثر گوهر دعا نثار شده و یا بنظم تحفهٔ ثنا بکار رفته غرض بود مقصود

ای منسوب بکرده ۱۲
راغ استوار
وبرباطن ۱۲ منتخب
از جنید ... است
از لفظ ارج بمعنی قدر و قیمت و مند بمعنی صاحب اسم صاحب قدر و مرتبه ...
انتهی ۱۲

رعایت سخن ست و الا بی نیازی آن برگزیده درگاه بی نیاز ظاهر ست مداحی آفتاب نفعی
عیب خفاش طبعی ست نه اثبات هنر صاحب بصیرتی اگر بتوفیر بخت در دعوی این خجلت که معامله ولی
باکحل الجواهر خاک آن درگاه دیر تر بهم رسیده زود تر از بصیرت طرفی نتوان بست رهی گشتن زبان
این درد و نفس آه این ملال کراست بتصور آینده از تاسف گذشته جانی برده میشود الحال عزم جزم خود
بدلیل تصمیم در اثبات مجال آنقدر ست و اراده بزور بازوی شوق سر رشته الو گسیختن زنجیر تعذر رباعی

خوش آنکه نگه پرده سرای تو شود
هر چیز بجز نور نمای تو شود
در آرزوی آینه دیدار ی
منزل دل جا بجای تو شود

ایضاً: از شعشعه امید مشعل زده ام
در دیده هزار بار صیقل زده ام
داماندن نقاب جلوه رحم کشند
جوشیده شکر ریشه حنظل زده ام

باذن فحوای حالی غزلی بر صفحه حسب حال مرقوم میگردد امید که از نظر فیض اثر تو سعادتش بروزگار مهجوران برسازد غزل

از دم تیغ نگه تن به تپیدن دهم
سرمه حیرت کشم دیده بدریدن دهم

از روش جلوه آه باه افگنم
وز خلش غمزه خون بچکیدن دهم

بند نقابی کشم تیغ و ترنج آورم
یوسف و یعقوب را کف ببریدن دهم

از خس و خار رهی حیث گلستان کنم
برگ گل و لاله را نوک خلیدن دهم

فرق ببر دیم پیش دست نگهداشت رحم
در پس زانوی حیف لب بگزیدن دهم

گوشه دامان آه ماه تهِ کوه ضعف
اشک سبک گام را پای دویدن دهم

کنگره ایوان وصل گرچه ندارد کمند
ناله شبگیر را تار رسیدن دهم

بهر تماشای حسن در ره شهباز عشق
فاخته عقل را بال پریدن دهم

توبه پرهیز را گر دشکستن درست
محضر ناموس را زیب دریدن دهم

آمده نزدیک لب حرف کسی دور نیست
گر بن هر موی را گوش شنیدن دهم

چشم نشد چهره خیز دیده بصیقل برم
رام نشد وحشی دل برمیدن دهم

محمل دل در حرم پای بدامان کشید
بخیه امید را سر بچریدن دهم

۵
دعای باز بزرگ ۱۲
وعده اش از صبح تا شب و در شب تا صبح
یعنی معشوق رام ناشده
که تسکین دل را باعث
بودی پس دل بر میدن
دهم یعنی اضطراب کنم
۱۲ ۱۲ ۱۲

بخت ظهوری بجد دامن دولت گرفت | بازوی اقبال را زور کشیدن دهم

سبب اینکه این قطرهٔ بی آب و ذرهٔ بیتاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند نظر رافت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مورد اعطاف پادشاهی حضرت افاضت و افادت پناه حقایق و معارف آگاه ملک الشعرا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مقرب حضرت الخاقانیه الملقب بالشیخ ابو الفیض فیضی مد ظله العالی ست که طبیعه هوا را فاتحش چراغ دانش را روشنست و بشحنهٔ سحاب افادتش ریاض خرد خرم و مزین گلزار نکته سنجی برذمه ادای سخن پروردگان و جوهر حق اصلاح کلک گوهر سلکش بر دیباچه کلام عدیم السهو ان لازم و تابه تا سبحهٔ خامه خواب ترجمه گران دیده سخن شسته و بیاد دامن نامه گرد بیرونی از چهره و تهمه بستر رفته تا اشق الفاظ معنی شعران بیال تقویت باز سیمرغ احتشام و قدر نکته رنگین کلامان در فضای تحسین انصافش طاوس خرام اعرابی العیشش زر کلام ناقص عیاران در بوته گداز جوهر نمای تمیز رواج هر حالی کوته نظران اینقدر که تنظیم الفاظ و از دز زبان کلک اسطی پیرایش نکته با همه یونانی در مجلس هوش زبان نقش فرس سایان همه بندستانی از الطافت در طویت کلام معجز نظامش خواندن جوهر نضارت و شنیدن مرحله ادراک

چون نظم ثریا دمی ز رتبه بلندی چون کوکب مرشده شمرده قطعه

آفتابی نگردد از ایشان | ماه تابان شهی کمان سخن
گل ز خم از دل به ز فرید | چون شود غنچه در کمان سخن
غنچه وقتش چو گرد بند | گلستان پرده میان سخن
فکر بیپایهٔ سحر خیزش | سیر شبگیر کاروان سخن
لفظ بیانه دزد وار معنی | مرحبا ضبط پاسبان سخن

گشته از رتبه تفکر او | آسمان پایه آستان سخن
گشت از خامه شکسته نویسر | مومیائی بر استخوان سخن
بحر طوفان بحر عنه بلاطمه | چون دهد جام امتحان سخن
منت طبع نکته پردازش | بر سراپای داستان سخن
نتوان ظلم بر روانی کرد | چند اعدل قهرمان سخن

دیوان حقایق بنیانش عالمیست مشحون از دلائل قدرت ایزدی و جهانیست مملو از شواهد سخن آفرین سرمدی در بوستان بزم احیا دسته گل نازکی در بزم میدان در میدان رزم الفاظ و ترکم جگر در قرکشیدن انتقام فتراک وا عظم کلام ملت سحر لذت آگاهی و بیاد تازیانه نعمت ضبح فرس عمر ان نقش کرم جولان نوش راهی

حکایت ورود داغ همه ناله خیز و شعله زا او تمثال شور جنون همه هنگامه گیر و زنجیر خا از لطافت کلام
حروف را نیور لو نهادی و از اضافت الفاظ معانی را طراز دال نهادی با تنگ ورزی کلمات
جمال وقت خوشگافان مقال چه از گران قیمتی عبارات مغز لآلی ناسفته در گره انفعال با تنگ ریزی عبارات
در گریبان فسیرسان ... طبایع بدیهه شطحیات بر گوشه بام دیر و حرم بلاغت پرده پوش فصاحت سحبانی
فصاحت خمخانه نوش نشاه فلاطونی نخچه فکر رسا در دامان ست عیسی و ریشه نخچیر رزین تار کاروان
نگاشته خامه فقر کش ... طاق غنا و نقد نفیس گمان و دفینه گنجینه یقین فهمیدن فکر های دور
چون زبان لسخن نزدیک عقده های راز مبهم دست خوش توضیح تقریر حسب ونی بیان مهر نوازشان
تا بیشتر از سیاهی کتان نسترن تو دشقایق رنگ در هم شکسته سنبل آه ولاله اشک بر کلید بکر عاطفه جان
نازکی پرده طبع سمن بویان و غازه رنگینی همگونه آتشخویان مکنی تشبیه اشارات بمناسبت شوخی
نوافته کرشمه ... باشی گیر شیرین ادای حال رقاص ترانه قال شور غزل نمک خوان شوق
زور قصیده تعمید ... ذوق ع تبارک الله ازین دستگاه فضل و کمال صبح و شام این عاریت پوش
او را دست که ... آن مجمع البحرین علم و معرفت تیرگی جهل غفلت زده ساحل گردان محیط
محرومی نشود و زبان شکوه تا غرقه شکر حصول مرتبه جمع ایج بر خویش بالده شعر اجابت که سکش روان بر عنایت
بحکم تو محکوم ... ملاحظه ملال اطناب نموده بعمر رستم استعداد خود مصرع اوقات
برگزیده ساعات ... آگاهی دل بر دست خلق عظیم خامه جرات را بحروف در آورد تا درینجا که ادب
تمهیدی باختیم سخن ... اقبال و جلال لایزال او قصیده در مدح ... حکیم که بسا مقدمات
علم طبی بتقریب حسن طلب و اظهار حقیقت حال دران مندرجست تا قاری از قوانین
آن علم کماینبغی واقف نباشد از مطالعه اش متلذذ نگردد قصیده ... ...

تسبیح عصر تشنا خضر ... ادای الہام	کہ لب میندز ... اجلہ الحکما	خموش چون ... میکنند ...
از خیر خلائق اشارتست با نام پاک محمد و از عزیز مصر یوسف ست		سمی خیر خلائق عزیز مصر لقا
... کریم ... که ... کلامش	تعلیم ... حکیم مرکب است ازین سرود ...	

نیافریده خداوند متصل با را
ز رشح منبع علم تو پاک ذهن ورع
گهر فشاند گران گشت ذهن فردا
کند بنام تو پرواز باز آزادی
بدست نهی نهی سینه دردبان ندا
بسوزد ابر حسامت نگشته است بلند
قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قضا
بعلت یرقان طمع گرفتارم
چرا اسیر نباشم بقبض معده احشا
همیشه سده افلاس در جگر دارم
نمیشود ز کنند خناق فاقه رها
دهم بجا سقنقور رسخت بدکافور
که مستحیل شود غم بمره صفرا
کجاست مسهل سقمونیا که چو دو شد
طلا و نقره بیاپی اگر کنند طلا
ز مسهلات درم وز مملات امین
که بیخ درد و غم دکتم عسر تست اجزا
پی مزوره ام بخت چون دهد اسباب
که موش خانه مار اسیر دیه عصا
فرو نمیرود م لقمه های غم بگلو
چرا که یافته خوش جوش صرع استیلا

چراغ بزم ضمیر تو ثابت و سیار
بقامت عملت راست خلعت تقوی
هم تو شکست بنام تو نظم فضل و خرد
دهد پیام تو آواز کوس استغنا
چو آب هیبت تو دیده بر زمانه کشود
که آب مرگ گذشته است از سر اعدا
عجیب نیست که از من نفس گیری تنگ
عجب نباشد اگر زرد باشدم سیما
کشیده غم ورق سینه مرا مسطر
که غیر شربت دینار نیست هیچ دوا
ندیده در تپ هجران یار بسته دهن
چسان بجمله دل آورم عرق رجا
نیافت ماده احتیاج نضج هنوز
ز بلغم لزج اخلاط ممتلی اعضا
اسیر سده مرضم ساخت گرچه بخت علیل
ز فالج بضاعت قسم دز مرطبات بکار
تعفن دهن احتیاج را چه علاج
در اشتیاق نه روزی بزند حیرت ما
بدفع تلخی صفرای جوع چاره بخت
زمانه تا ننهد زهر حسرتی ز قضا
بضعف من نگرد من کشی گرسنه

پناه گلشن جود تو سدره طوبی
ز بسکه دست سخای تو بر جهان امروز
مزین است بوصف تو نثر فهم ذکا
بجذب امر کشی حرف از زبان سکوت
ز بیم نقطه ببالا فکند جیم جفا
بقطرگی مه و خورشید در دوات چکید
باعتدال عهد نفس موجه دریا
زمانه ریخته شوراب حسرتم در حلق
که شرح لاغریم را قضا کند انشا
چه حالتیست که هرگز گلوی من نه نمی
کسی ز شربت عناب اشک روی شفا
چرا همیشه نباشد دهان عیشم تلخ
تمام عمر تلف شد بپختن سودا
چه سود صندل و کافور صداع
بهای چیز دوای زمانه کرد عطا
مجوی نشئه عیش از مفرح تخم
ز عود جود جوارش نساخته است قضا
رسید کار بجائی ز ضعف بیقوتی
ز شهد غصه نهد در دهان من حلوا
ز آب و آتش خواری نهد انگند از
که بهر طعمه رود در دهان تیر قضا

ناله است و تر کننده گریه است ۱۲ با مضاف اسمای اشیا مانند ماست یا دز بر ۱۲

فریب دمن قلندری چه فاقه ای نخست
نگر تا به هوای دگر کشم خود را
چه کرده اند درین شهر فرقهٔ شاعر
قرار معنی شاعر چه داده اند آیا
برات خوشدلی این شکسته بالی چند
ز بذل گنج معانیست حق گزار سخا
اگر ز رصلهٔ و گوهر ثنا سنجند
همیشه فیض گدائی ز عالم بالا
خراب مائدهٔ ازکس نیم سیرم
چه بر گزاف تقدم بجسته صد قفا
خموش تیم نه عیانیست آه اگر روزی
که هم درازی از و سلب گشت دم
گرفته کینه ز جای دگر بدل ورنه
قضا نریخته بر فرق حشمت دارا
با اهتمام قدر روز عیش بدخواهست
خدا جمیع جهان تو خصوص مرا
سجدهٔ دائمی بود تمنای جبین
دست بیرون نکند شعلهٔ دامنگیر
داغ از جگر آنقدر بر انگیخته دود
ثنا با همه ایزد پاک را
ز مهراب شفق صدم شام از دست

رسید جان بلبم از هوست سودا
سپهر منزلتا خاطرت اگر نگرفت
که هست قدر اهل شان ز بار خر دو تا
نشسته بر سر خوان بلا فقیر انند
نوشت خامهٔ تقدیر بر پر عنقا
برای فرش زمین از سپهر می آرند
نداده اند شهان حق شاعران گدا
بمدح گر چه حریص تقاضای دائم
ز خشک پارهٔ نان نیاز شاعر را
زدو را همه قهر و بد عصر ما همه جور
نهد ستیزه ام انگشت بر لب عجز غنا
فلک فریب امرو داده است کمر بسته
ندارد این همه از ناقابلیت ما
همیشه تا شگفد در ریاض طبع بشر
ز غصه بادیه همچو سنبل سودا
اشعار چشم تر ابر زده خود کرده بدین نیم
کرد بیرون مد انیک بخمیدن فیتم
رباعی از چشم هوس عیش طرب افتاده
کام شد رد ز نهایت افتاده است
ثریا ده طارم تاک را
گویند این مطلع ساقی نامهٔ او مقطع جوابها

لقا هست مرض از این دیار بدست
بخندیست دگر سمع مرحمت بکشا
خراب و درک و تمیز اکابر عصرم
کشیده زهر دل آزردگی ز جام رضا
کسی نکرد زبان در رعایت شاعر
چو کاخ مدح بنام کسی کنند بنا
از آن لقب شده این قوم را گدا که برند
عبث نمی نهم آئینه بر کف اعمی
فصیح اهل زمان تا عیب بکمی دارد
زهی خطای حقیقت زهی گناه وفا
زمانه یافته هر لباس من قصبی
که پوشش و خورش هاست وعدهٔ فردا
جواهر که بپای تو ریخت فکرت من
ز اقتضای قضا ز ذخیرهٔ صفرا
ز لکهٔ مرض مفلسی نگه دارد
پنبه در گوش نهادم بشنیدن فتم
بخند میگذرد از خاک جگر سوختگان
با راست روان زمانه چپ فتاده است
از ساقی نامهٔ اوست مثنوی
که خورشید را صورت جام او دوست
بها افتاده است دیگر هیچکس تا حال

بیت
دمن نان دایت
[illegible]
ونشان [illegible] ای
[illegible]
[illegible] شاعران [illegible]
[illegible] ایشان بدل
[illegible]
9
[illegible]
[illegible] جنگ و مجاهدت
[illegible]
[illegible] الکشف
[illegible]
عجلت و انواع آن
بسیار یکی نوع آن
[illegible] شیرازی گوید
[illegible] گفته اند ۱۲

مقابلش رسانده صاحب کلمات الشعرای آرد که ملا ظهوری ترشیزی در نظم و نثر ید بیضا داشت و ساقی نامه که
بنام نظام الملک گفته داد سخنوری داده گویند که پیش نظام شاه در احمد نگر فرستاده شاه با وجود ناآشنائی سخن یک
زنجیر فیل پر از نقد و جنس صله باو فرستاد ظهوری در قهوه خانه نشسته تنباکو میکشید رسانندگان
قبض الوصول خواستند قلم برداشته بر پرچه کاغذی نگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم بگیرید از وجه کتابت
قوت بهم میرساند کتاب روضة الصفا الی آخره صد کرت نوشته فروخت آخر بدرو افلاس از وطن بر آمده
رفته رفته بدکن افتاده بود بوسیله حکیم محمد یوسف چنانکه نوشته آمد بپایه اعلی رسید و تقرب سلطان حاصل نموده بمرادی
ملک الشعرای پایه تخت پادشاهی ملک قمی شرف اختصاص یافت شاه کتاب نورس که بقوانین علم موسیقی
در زبان هندی تصنیف نموده و اکثر مقدمات آنرا امر کرده که بفارسی در آورند خطبه آنرا باتفاق و
استصواب هم نوشته اند وجه تسمیه کتاب ممدوح نورس اگرچه در آخر خطبه مصنف بیان نموده لیکن بتصریح
کما ینبغی صورت وضوح نیافت انشاء الله تعالی در مقدمه ثانی که در بیان مبانی اغانی بزبان فارسی
و تحقیقات نغمات مقرره اهل فارس است در ضمن احوال حکمای هند که استخراج موسیقی نموده اند
بیان خواهد یافت المقدمة الثانیة فی مبانی الاغانی چون امر الهی بموسی علیه السلام شد که عصای خود
به سنگ بزن موسی علیه السلام عصا بر سنگ زد دوازده چشمه جاری شدند و از هر چشمه آب بترنمی بیرون ریخت پس
ندا شد که یا موسی قِ یعنی ای موسی این آهنگها را نگاهدار و باین مناسبت این علم را موسیقی نام نهادند
که دوازده مقام دارد و بقول فخر رازی علیه الرحمة ابتدای موسیقی از حکیم فیثاغورس تلمیذ حضرت
سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیقة الانوار آورده که حکیم مذکور شبی در رؤیای صادقه معاینه نمود که شخصی میگوید
فردا بر لب دریا برو و علمی بر تو منکشف خواهد شد فیثاغورس علی الصباح بر لب دریا رفت و ساعتی چند در طلب مقصد
نامعلوم صرف نمود تا بجائی رسید که آهنگران آهنها را از کوره بر آورده بمطرقه میکوفتند و صدای زیر و بم از
هر جانب بلند شده بود حکیم در آنجا بمراقبه بنشست و از آواز ضربات مطرقه استنباط آهنگ موسیقی نموده
قصیده مشتمل مواعظ و نصائح ترتیب داده در مجلس بنی اسرائیل باهنگ دلفریب بخواند مستمعان را حال
متغیر گشت و جمعی کثیر بتعرف نغمات ملائمه از خود رفته بیش از بیش غش گردیدند بعد از آن حکمای دیگر

بتعمق نظر دریافتند که از آفتاب عالمتاب در هنگام تحویل هر برجی از بروج دوازده گانه آوازی مخالف صدور می یابد لاجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه اخذ کردند اول رهاوی دوم حسینی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ ششم کوچک هفتم عراق هشتم صفهان و آنرا صفاهانک نیز گویند نهم نوا دهم عشاق یازدهم زنگوله دوازدهم بوسلیک شاعری نظم آورده رباعی

راست عشاق بوسلیک بساز			
پس حسینی در اهوی و حجاز	زیر افگن عراق و زنگوله		با نوا اصفهان بزرگ نواز

شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار به بست و چهار میرسد شعبهٔ اول از پستی مقام مذکور میخیزد و شعبهٔ دوم از بلندی آن و هر شعبه مرکب از نغمات باشد شعبهٔ مقام رهاوی اول نوروز عرب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم نوروز عجم و آن نیز مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام حسینی اول دوگاه و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محیر بتشدید یای تحتانی و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی از نغمه گویند شعبهٔ مقام راست اول مبرقع دوم پنجگاه و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم حجاز و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبهٔ مقام بزرگ اول همایون دوم نهفت شعبهٔ مقام کوچک اول رکب و آن مرکب از شش نغمه باشد دوم بیاتی و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام عراق اول مخالف و آنرا ردی عراق گویند و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم مغلوب و آن مرکب از هشت نغمه باشد شعبهٔ مقام اصفهان اول تبریز و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم نشابورک و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام نوا اول نوروز خارا و آن مرکب از پنج نغمه باشد دوم ماهور و آن مرکب از شش نغمه باشد شعبهٔ مقام عشاق اول زائل و آن مرکب از سه نغمه باشد دوم اوج و آن مرکب از هشت نغمه باشد و بعضی مرکب از دو نغمه گویند شعبهٔ مقام زنگوله اول چارگاه و آن مرکب از چهار نغمه باشد دوم عزال و آن مرکب از پنج نغمه باشد شعبهٔ مقام بوسلیک اول عشیران و آن مرکب از ده نغمه باشد دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه باشد بدانکه آوازه شش است اول سلمک و آن از پستی صفاهان و بلندی زنگوله خیزد و از یازده نغمه حاصل شود دوم گردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی راست خیزد و از سه نغمه حاصل شود سوم نوروز و آن

۱۱

کذا فی البرهان ۱۲

پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از چهار نغمه حاصل شود چهارم گوشت بضم اول و فتح ثانی و آن از
پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از نغمه حاصل شود پنجم ماده آن از پستی کوچک و بلندی عراق خیزد و از
پنج نغمه حاصل شود ششم شهناز و آن از پستی بزرگ و بلندی رهاوی خیزد و از شش نغمه حاصل شود
باید دانست که گوشه چهل و هشت ست از انجمله آنچه بر این ضعیف تحقیق پیوسته درینجا ثبت نماید و آنچه
مشکوک فیه بود ترک داده اول بهار نشاط دوم غریب سوم سوار چهارم غمزدا پنجم بیات ترک
ششم سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه نهم نهاوندک دهم صفا یازدهم دلبر دوازدهم
اوج کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم شهری شانزدهم عشیران هفدهم غزال هجدهم
عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال بستم اصلی بست و یکم اعتدال بست و دوم گلستان بست و سوم
بشیر کبیر بست و چهارم حیرت بست و پنجم جمالی بست و ششم روح افزا بست و هفتم
حیرت بست و هشتم معتدله بست و نهم معنوی سی ام پهلوی فائده در بیان اصول و بحور
مختلفه که بهندی آنرا تال گویند باید دانست که بحسب قرار داد اغانی عجم هفده اصول ست
و آنرا بحر و دائره نیز گویند اول مخمس دوم بحر ترک ضرب و انرا ترکی نیز گویند سوم بحر دو یک
چهارم بحر دور پنجم بحر ثقیل ششم بحر خفیف هفتم بحر چار ضرب هشتم بحر درفشان نهم بحر ماتین دهم
بحر ضرب الفتح یازدهم بحر فاخته دوازدهم بحر فیر سیزدهم بحر نیم ثقیل چهاردهم بحر اذفر پانزدهم
بحر اوصد شانزدهم بحر رمل هفدهم بحر هزج بدانکه نغمات را بر طبق روزهای سال
سیصد و شصت مقرر نموده اند لا مانع از زیاده من الامتزاجات و صاحب مرآت الخیال آورده
که نزد حکمای هند در ایجاد و ابتدای آن اختلاف بیشمار ست تا بحدیکه در قدم و حدوث آن
نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آنرا ازنا هید متفرع ساخته ابدی و ازلی گویند و این روایت سند یک
باشارهٔ سلطان المشایخ که فرمود کلام حق را در روز میثاق باهنگ پوربی شنیدم و انیست
که بسیاری از موسیقی دانان هند در مبالغه و بطلان بسر حد غلو و افراط شتافته سر الشیر گویند
و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم انند که بتوسط ممکنات صورت پذیرست میشمارند

۵ و چند گوشه مشکوک فیه بود نه به تحقیق پیوسته ... بیست کدام بازده از ... زیادتی آن نغمات را بر سه صد و شصت ... ۱۲

در این طائفه نیز اختلافست گروهی به کشن خواهر زاده کنس که فرمانروای شهر متهرا بود نسبت کنند
و این قول ضروری البطلانست چه کشن را آنچه مشهور است بیش از چند راگ معدود که در عنفوان شباب
زنان شیرفروشان را بدان می فریفت بخاطر نبود و آن راگ در هند شهرت تمام دارد اما آنچه بیشتر از نایکان
دکن بران اتفاق دارند آنست که مهادیو سرحلقهٔ دیوان آفاق بود و جمیع دیوان اطاعت بلکه عبادت
و پرستش وی لازم می شمردند از انجمله شش دیو و شش پری که با هر دیو پنج تن از انها مقرر بودند مخصوص
و هر یکی در وقتی خاص از اوقات شبانه روزی باهنگی معین پرستش او میکردند نام راگ و راگنی
بر اسامی همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و باقی از این هر شش
دو سه راگ و راگنی با شش راگنی بهم رسید و آنرا بهارجا گویند و بهارجا از حساب و شمار افزونست حکم حروف
دارد که از ترکیب بانواع لغات تکلم توان نمود و این اینهمه ترکیب از تصرفات حضرت انسانست
و بعضی گویند که تعداد بهارجا بموجب استادان دکن چهل و نه هزار است چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف
خود که موسوم بمادهونل ساخته به تفصیل ذکر نموده و بطرز این جماعت هفت سُر است آنرا سپت
سُر گویند در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متاخرین زیاده از سه سُر نخوانده باقی چهار سُر خاصه
دیوانست و درین هفت سُر مقامانست که آنرا گرام گویند اما در انتقال راگ از دیوان بانسان دو
روایتست طائفه گویند که در ایام پیشین دیوان را با انسان مواجهه اختلاط بوده و نایکان دکن علم را در آن
هنگام از انها فرا گرفته اند و این قول مطابق ست بروایت مورخان که گفته اند کیومرث را در انتقام
پسر با دیوان محاربات صعب روی داد بسیاری از انها بقتل رسیدند از آن هنگام دیوان متوهم گردیده
بجبال و دربیت افتادند و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گروهی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بودند
احیاناً بر احاد الناس ظاهر میشدند لیکن ملک دکن که نسبت بملکهای دیگر دیولاخ است آنها را بزور
سحر و جادو حاضر نموده علم موسیقی تعلیم میگرفتند در مدتهای مدید و عهدهای بعید تالیفات بهمان زبان
دیوان که آنرا سنسکرت گویند در مدح مهادیو و پسر بطنش که گنیش نام داشت و به ثنای دیگر دیوان
ساخته به نیت پرستش میخواندند چه در معابد و چه در مجالس اهل دل همین رسم بود و آنرا

گیت و سنگیت میگفتند تا آنکه راجه مان فرمانروای شهر اوجین یک دهرپد مشتمل بر ماجرای نایک و نایکان یعنی مرد و زن بزبان گوالیار تالیف کرده مثبه بهیرون راگ بسته بحضور نایک بخشو که سرآمد آن روزگار بود بخواند نایک آنرا نه پسندیده در اندیشه دور و دراز افتاد پس از ساعتی راجه پرسید که چون صنعتی تازه از من بوقوع آمده است نایک را در محل تحسین و آفرین اینهمه اندیشه چرا روی داد نایک سر برآورد و گفت چه جای تحسین و آفرین ست علم ما را که از قرنهای بیشمار بروی کار بود از رواج انداختی چه با اینهمه تصرف که موسیقی راه دلهاست چون بسر گذشت مرد و زن آمیخته گردد و در عبارات سریع الفهم ادا شود این طریق دشوار را کیست که رغبت ننماید و نیز آگاه باش که گناهی از تو صادر شده که عبادت را بلذت بدل ساختی و بحکایت عشق و عاشقی برآمیختی بسا مردم تن پرست باشند که آنرا بر مجاز فرود آورده از حقیقت غافل مانند و اینمعنی سرمایه فسادهای عظیم گردد و معصیتهای بزرگ از اهل عالم صادر شود و از عبادت باز مانند راجه خجل گردید ولیکن آن دهرپد چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثری در تتبع راجه دهرپدها ساخته هنگامه عیش و نشاط گرم نمودند تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده بتصانیف دهرپد اشتغال نمودند چنانچه تا امروز مشهور است و معروف بعد از مدتی دیگر سلطان حسین شرقی تخت نشین جونپور دهرپد راگ را که مشتمل چهار مصراع میشد تخفیف داده بر دو مصرع مقرر نمود و در آهنگ نیز تصرفی ساخته رنگین تر کرده بخیال و چتکله مسمی گردانید ولیکن گفتگوی مجاز را صریح تر نموده چنانچه تاویل کننده را از ثقات نباشد خلاصه مضمونش بجانب حقیقت نتواند پی برد بعد از آنکه گردش ادوار مقتضی صنعتی تازه گردید نایک گوپال که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بجانب دار السلطنه هند متوجه شده گویند هزار و هفتصد پالکی نشین با وی بود بهر شهر که میرسید حاکم آنجا از نقد و جنس هرچه داشتی پیشکش ساختی تا آنکه در شهر دهلی بملازمت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بزور علم بر جمیع موسیقی دانان پایه تخت چیره دستی نمود سلطان از اینمعنی رنجیده با امیر خسرو علیه الرحمه در میان آورد چنانچه مشهورست شبی خواجه را در زیر تخت پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت بخواند خواجه از کمال فراست قانون آن را بخاطر داشته تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بروی کار آورد و آن را قول

از این سبب گویند و در ابتدای آن یکی از اقوال مشائخ وغیره مثل الا کل شی ما خلا الله باطل درج
نموده است روز دیگر حضرت خواجه در مجلس سلطان چند قول بحضور نایک بخواند نایک متحیر شده گفت اگرچه
بیقین میدانم که این درست لیکن بطریقی تقرری نموده که مرا بروی دست نیست ازان هنگام
قول شهرت یافت نایک بقدرت کامله الهی معترف شده متوجه وطن گردید و سلطان عالی قدر الوان
بوی انعام فرموده نیست شمه از بیان موسیقی حالا وجه تسمیه کتاب نورس که تصنیف عادل شاه
تخت نشین بیجاپور ست بیان مینمایم چون دریافتی که اصل نغمات هند از دانایان دکن ست و بیشتر
اسامی آنها در زبان و الفاظ سنسکرت واهل آن دیار واقع شده بدانکه لفظ نورس مرکب است
از دو کلمه یکی نو که ترجمه نه است و دیگر رس که بسه معنی مستعمل میشود یکی آنکه اتفاق همدیگر در شهری
و مکانی دوستی پیدا شود و یا فیمابین نوکر و آقا مصاحب بوده باشد آنرا هم رس گویند دوم تعارف ارواح
که روز ازل بوده است و بر طبق آن در عالم ایجاد ظهور پذیرفته نیز رس خوانند چنانچه درمیان بادشاه
اکبر و راجه بیربر قول ایشان بود سوم آنکه از دیدن باغ و باغچه وغیر آن شوق تماشا در دل پیدا
شود خواه از قسم مرد باشد خواه زن آنرا نیز رس گویند الحاصل این لفظ بمعنی لذت و کیفیت
برداشتن ست بهر قسم که باشد و مورد آن منحصر بر نه حالت یافته اند و تصانیف ایشان از دهرپد و گیت
وغیره مشتمل بر آنست اول سنگار رس بکسر سین مهمله و سکون نون و کاف عجمی و الف و رای مهمله
بمعنی آراستگی و زیب و زینت زن و خوشی و محبت مرد و زن باشد و آن بر دو قسم ست یکی بهوگ
بیای موحده مکسور و تحتانی مضموم بواو ساکنه مجهول که کنایه از هجر و مفارقت ست دوم سنجوگ
بسین مهمله مفتوح و نون ساکنه و جیم مضموم و واو ساکنه مجهول که عبارت از مواصلت ست دوم هاس رس
بهای هوز و الف و نون و سین مهمله بمعنی استهزا و فریب دادن یکدیگر از روی ناز و کرشمه و عشوه و غمزه باشد
(بمعنی گریه کردن ۱۲)
سوم کرنا رس بکاف تازی مفتوح و رای مهمله مضموم و نون مفتوح بالف رسیده بمعنی
افزونی غم که احتمال هلاکت دارد و فرق درمیان بهوگ رس و کرنا رس همین ست که دران
امید مواصلت و درین بیم هلاکت باشد چهارم رود رس برای مفتوح و همزه مضموم و دال مهمله

مشدده بمعنی خفگی در نخش و مقتضیات برهمی مزاج طرفین باشد پنجم بیر رس بیای موحده مکسوره
و تحتانی زده معروف و رای مهمله بمعنی سروری که از سخادت و شجاعت و رحم دلی باشد و آنرا
دان و جدّه و دیا نامند ششم بهیانک رس بیای موحده مفتوح و های زده و نون مفتوح بمعنی خوف
و اندیشه هفتم بی بهتس رس بیای موحده مکسوره تحتانی زده معروف و بای موحده مفتوح و ها
و تای مثناة ساکنین مخلوط التلفظ و سین مهمله موقوف بمعنی کراهیت که از دیدن چیزی نا ملایم
طبع باشد هشتم ادبهت رس بالف مفتوح و دال مهمله ساکن و بای موحده مضموم و ها و تای
مثناة ساکنین مخلوط التلفظ بمعنی عجائبات باشد نهم سانت رس بسین مهمله مفتوح و الف
و نون ساکنین و مثناة مشدده موقوف التلفظ بمعنی وحدانیت ذات حق و صفات او باشد
شاعری هندی بزبان خود در یک بیت اسامی اینها بترتیب بیان نموده دوهره گن سنگار
رسو هانس رس کرنا رودر رهجان ÷ بیر بهیانک بی بهتس رس ادبهت سانت بکهان

المقدمة الثالثة فی بیان اقسام النثر و ذکر الصنائع الکلامی و التراکیب الغاربیة فی محاورات المتاخرین و ما ینا سبها بدانکه کلام

منثور سه قسم ست مرجز و مسجع و عاری رجز بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن شش بار مستفعلن
گویند و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه ثلث بیت ست و در اصطلاح اهل انشا مرجز
کلامیست منثور که وزن دارد و سجع ندارد همچو عزیز اشرف اوقات بی ذکر واهب کار سازد
خرج انفاس جزو کر قادر کردگار غبن دهشر کمالست و قس علی هذا نثر مرجز اگرچه قسمیست از اقسام
ثلثه نثر اما اینقدر مستعمل و متداول نیست سجع در لغت آواز کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده
و سخن باقافیه گفتن و در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ اواخر فقرتین است چنانچه آواز
قمری و کبوتر موافق یکدیگر میباشد ایراد اواخر کلمتین را برحسب موافقت یکدیگر سجع گفتند و این
منقسم بود بسه قسم متوازی و مطرف و متوازن توازی باهم برابر شدن و متوازی باهم برابر
شونده و در اصطلاح سجع متوازی برابر بودن دو لفظ در قرائن اواخر فقرتین ست در وزن و عدد حروف بحرف

صور و شن باد ۱۲ ... غبن بالفتح نقصان در خرید و فروخت و بفتحتین نقصان عقل ۱۲ ام ... بالفتح هلاک و گمراهی و زیان ۱۲ ام

روی چون نفظ گل و دل و مخموری و مهجوری وغیرهم و امثال آن سجع مطرّف موافق بودن دو لفظ
در قرائن او اخر فقرتین ست بحروف روی مختلف چون وقار و اطوار و حال و منال و امثالهم
سجع متوازن و آن موافق بودن دو لفظ در قرائن او اخر فقرتین ست در وزن و عدد
حروف بحروف روی مختلف چون اعمار و ازراق و جبیر و تمیز و وجود و غفور و هوشیار و امثال
و نظائر آن و از محاسن سجع قصر فقره مستحسن شمرده اند از اسمعیل ابن عماد پرسیدند ما احسن السجع یعنی
چه چیزست خوبترین سجع گفت ما اخف علی السمع یعنی چیزیکه سبکتر نماید بر سمع نهایت قصر فقره
مقتضی حسن السجع آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانکه ابردان خجسته کلید درها بسته اگرچه بعضی از ارباب
صنائع برانند که حروف و ادوات هم که در اواخر فقرتین اتفاق افتد بحفظ مراتب سجع مشمول بود و فرود
سجع نگاهدارند اما بیشتری از اصحاب صنائع و ارباب بدائع کلام را بحروف و ادوات سجع ساختن
رکاکت آن صنعت اندیشیده اند آهنگ بران دارند که حروف و ادوات اصلا فقرتین را در کلام اتفاق
نیفتد و در اواخر فقرتین ورای الفاظ جایز السجع ادوات غیر جائز آنچه از زبان صدور نمود و خطای
حق خواهد بود مثال ترکیب جائز السجع آنچه از زبان معجزبیان کرامت صدور یافته پایه مراد کون
و مکان بل عین منت ایزد منانست دیگر آنکه تعداد الفاظ و حروف هر دو فقره و مصرع در قلت و کثرت متساوی
باشد اگر در هر مقام این رعایت میسر نباید هر فقره الفاظ و حروف آن زیاده باشد در فقره ثانیه آورده آید
فقره ثانیه تا چند چند حروف زیاده بشد جائز داشته اند و ایراد دو لفظ بیک وزن مثل صحیفه شریفه و تمیمه تقیه
که آنرا تضمین مزدوج گویند در جنب یکدیگر مستحسن شمرده اند چنانچه مخفی و محتجب نباشد و پنهان نماند الفیا
و قرینه دو لفظ یک معنی از حسن کلام فرا گرفته اند و دیگر آنکه تکرار ادوات و الفاظ را از کراهیت و قبح
پنداشته اند نثر عاری آنست که از شرط مراعات سجع عاری و بسلاست و متانت مربوط و بفصاحت
و بلاغت منوط و بصنائع و بدائع شامل و نزد ارباب انشا مروج و مستداول باشد اما از جمله صنائع یکی
صنعت ترصیع ست که معنی آن در پارسی نشاندن جواهر ست در چیزی و در اصطلاع بلغا عبارتست از
آنکه منشی یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه نماید و در برابر هر کلمه کلمه بیارد که متساوی الوزن و موافق التوالی باشد

تجنیس تام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم و یا در نثر آورده شود و در قرائت و کتابت مثل یکدیگر باشد و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیادتی و نقصان نباشد وحیدی راست بیت چون ز عشاقت من عمر دیده خون افشان ترم چه عجب گر هر زمان از اشک خون افشان ترم لفظ ترم تجنیس تام ست تجنیس ناقص آنکه دو لفظ یا زیاده در کلامی بیاید که در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف و آنرا التجنیس المحرف نیز گویند چون علم و علم که اول بمعنی دانستن ست و دوم بمعنی نیزه است تجنیس زائد آنکه دو کلمه متجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرفی زائد باشد خواه اول خواه اوسط خواه آخر چنانکه لفظ زار و نزار در اول و کار و کنار در اوسط و لفظ نال و ناله در آخر و قسم آخر را مذیل نیز خوانند بصیغه مفعول از تذییل بمعنی دامن دراز کردن تجنیس مرکب آنکه از دو لفظ متجانس که در نظم یا در نثر واقع شده یکی از انها بر اصل وضع باشد و دیگری مرکب بسبب ترکیبی مانند اوگرد و این بر دو قسم ست اول آنکه هر دو لفظ در کتابت و عبارت متشابه باشند این را التجنیس متشابه خوانند چنانچه نیاز آرد و نیاز ار قسم دوم آنکه هر دو لفظ متجانس در عبارت متشابه باشند و در کتابت مختلف و این را التجنیس مفروق نیز گویند چنانچه ترسائی منسوب به ترسا و بی ترس ای یعنی بی خوف تجنیس مکرر آنکه در اواخر اسجاع دو لفظ متجانس پهلوی هم بیایند و اول که در صدر یکی از انها حرف زیادتی هم باشد و این تجنیس مزدوج و تجنیس مردد نیز گویند مثال اول همچون لفظ هزار و هزار که کرر در آخر بیاید و مثال ثانی همچون لفظ گلنار و نار تجنیس مطرف آنکه کاتب دو لفظ بیارد از یک جنس که در همه حروف موافق باشند مگر در حرف آخرین همچون شراب و شرار فائده اگر حرف مختلف قریب المخرج باشد مطرف مضارع نامند و اگر بعید المخرج مطرف لاحق گویند تجنیس خط آنکه دو لفظ یا زیاده در کتابت موافق باشند و در تلفظ مباین چنانکه مسکین و مشکین و این جمله هفت باشند باعتبار اقسام ده الاشتقاق در لغت شگافتن و در اصطلاح بلغا آنکه کلماتی جمع کرده شود که حروف آنها در گفتار متقارب و متجانس یکدیگر باشند و بهتر آنست که از یک کلمه مشتق باشند اکثری از فصحا این را بر سه صنعت شمرده اند از جمله تجنیس شمرده اند

چنانچه فقره حمد وافر وثنای اوفر وآفرین فراوان آفریننده را که چندین عوارف وعرفان
در حق من ناسپاس ناحق شناس ارزانی داشت وچنانکه الفاظ ثروت وثریا وثری وصفات
وصفوت واین را صنعت اقتضاب نیز گویند الاسجاع در لغت آواز کبوتر وامثال آنست و
بیان آن گذشت المقلوب در لغت بازگونه کرده شده ودر اصطلاح کلامیکه بعض حروف یا تمام آنرا
برگردانیده باشند واقسام مشهور او چهارست اول مقلوب بعض همچون رشک وشکر دوم مقلوب کل
چون لفظ رای ویار سوم مقلوب مجنح آنکه در اول وآخر فقره لفظ مقلوب بیاید چون لفظ مرد در اول
فقره ولفظ درم در آخر چهارم مقلوب مستوی آنکه عبارتی چنان باشد که هم برست توان خواند هم بازگونه
گونه تغیری در آن نیفتد چنانکه مرادی دارم وکلمه شاباش الاعنات آنکه منشی یا شاعر تکلف نماید
والتزام چیزی کند که بروی لازم نباشد وسخن بی او درست بود غرض از آن محض آرایش سخن وتزیین
باشد مثلاً در آخر اسجاع حرفی لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زیان ندارد چنانکه قاف در رقم ونعم که
در مقابله رقم علم هم درست است واین را التزام ولزوم ما لا یلزم خوانند اللزوم این صنعت
چنانست که در هر فقره یا مبنی چیزی لازم گیرند الارصاد در لغت نگاه داشتن نگاهبان در راه
ودر اصطلاح آنکه پیش از قافیه لفظی بیارند که بعد از آنکه حرف روی معلوم باشد دلالت نماید بر قافیه
امامی شعر
به آب دیده پیش تو زورق روان کنم + گرز آنکه واهمت که تو مائل بر دورقی
چون قافیه مطوقی ومروقی وغیره در ابیات سابق گذشته دیدن بیت از قرینه ایراد لفظ زورق
در مصرعه اول توان یافت که قافیه زورق بوده باشد الایهام نزد فصحای تازی آنست که در
کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد قریب وبعید وذهن سامع بمعنی قریب رود ومراد
قائل معنی بعید باشد فاما نزد شعرای عجم ایهام لفظی هست در کلام که از دو زیاده بر یک معنی قصد
توان کرد خواه آن معنی بحسب ایهام در قرب وبعد متفاوت باشد خواه متساوی چنانکه لفظ هایی
که بچند معنی آمده است ودر بعض رسائل بنظر آمده که ایهام عبارتست از لفظی که در کلام ذکر کنند که
دو معنی داشته باشد مشهور وغیر مشهور ومقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در آن کلام چیزی مناسب معنی مشهور هم آرد

فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالی ست حال

هجران تو چه دانی که بچشمم حالیست که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور باشد که معشوقست و هفته

و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شده و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود

ایهام مجرد گویند چنانچه قول سعدی بیت بخرده توان آتش افروختن پس آنگه درخت کهن سوختن

که مراد از خرده معنی غیر مشهور ست که اخگر باشد و سوختن و افروختن که تلازم اوست مذکور شده و اگر

مناسب هر دو معنی مذکور شود موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو حرفی هاش صد کان لعل

که ابن مقله بود شستر پیش در یاقوت که مراد از یاقوت درینجا معنی غیر مشهور ست که نام یکی از

خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور ست و کان و لعل مناسب معنی مشهور آن

مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور قریب و بعید گرفته شود

کما مر و هذا لا یخفی علی ارباب المعانی **التشبیه** مانند کردن چیزی را بچیزی در صفتی پس آن چیز که

او را تشبیه کنند مشبه بفتح با گویند و آنرا که بدان تشبیه کنند مشبه به خوانند و آن وصف را وجه

تشبیه گویند و لفظیکه دلالت بر تشبیه کند چون مثل و مانند و غیرها ادوات التشبیه گویند و مجموع امور

مشروط را ارکان تشبیه نامند اگر وجه تشبیه در کلام مذکور نشود آنرا تشبیه مجمل گویند و اگر شود تشبیه

مفصل و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل و اگر نشود موکد چون سلف هند از معین هند و این

بر هفت قسم بود یکی تشبیه مطلق که آن بحرف مانند کردنست همچون مانند و گوئی و پنداری و امثال آن

دوم تشبیه کنایه که چیزی را بچیزی تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ مشبه به کنایت کنند از مشبه

در عبارت نباشد و حروف تشبیه در کلام نیاید سوم تشبیه مشروط که وجه تشابه بشرط موقوف باشد

که اگر چنین باشد چنین باشد چهارم تشبیه عکس که دو چیز را تشبیه کنند آن را بدین و این را بآن

پنجم تشبیه تسویه که وصفی از خود و وصفی از محبوب بیک چیز تشبیه دهد باید که وجه تشبیه در هر دو صفت

موجود باشد ششم تشبیه اضمار آنکه چیزی را بچیزی تشبیه کنند و چنان ظاهر نمایند که تشبیه مقصود

نیست بلکه چیزی دیگر ست و فی الواقع مطلوب تشبیه باشد هفتم تشبیه تفصیل چنان

چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه نمایند و باز از ان رجوع نموده مشبه را بر مشبه به ترجیح دهند و تفضیل نمند حسن التعلیل آنست که اثبات کنند وصفی جهت چیزی و ادعا کنند جهت ثبوت ان صفت علتی و سببی مناسب آنکه فی الواقع سبب نباشد اما بجهت اعتباری لطیف سبب سازند الرجوع عبارتست از انکه متکلم کلامی گوید و جهت لطیفهٔ از ان رجوع نماید و بر گردد و بخلاف او گوید و خیال انصار کند که گویا اولاً بخطا گفته بود و ثانیا از ان برگشته تجاهل العارف این صنعت چنانست که متکلم چیزی را داند و خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین ست یا چنان ست و چیزها که مانند او یا تعداد کنند المبالغة عبارتست از انکه متکلم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بحدیکه ثبوت آن مستبعد یا محال باشد تا سامع را گمان شود که آن امر در ان صفت غیر متناهی ست و آن بر سه قسم بود اگر آن مدعا ممکن ست بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند و اگر ممکن ست از روی عقل و محال ست بحسب عادت آنرا اغراق نامند و اگر محال باشد عقلاً و عادةً آنرا غلو خوانند اللف و النشر لف در فارسی پیچیدنست و نشر پراگنده کردن و در اصطلاح چنانست که ذکر کنند متعدد چند را بعد از ان بیارند چیزها را که بآنها تعلق دارد بی آنکه تعیین اعتمادی بر وجدان سامع که هر یکی که بهر کدام متعلق ست بنا بر مناسبتها باز خواهد بست و این بر دو قسم ست یکی مرتب که نشر بر ترتیب لف باشد اول با اول و دوم با دوم و علی هذا القیاس قسم ثانی از لف و نشر آنکه نشر بر ترتیب نباشد و این بر دو نوع است یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لف باشد و آنرا معکس الترتیب گویند و دوم از قسم ثانی آنکه ترتیب نشر مختلط و در هم باشد و آنرا مختلط الترتیب نامند سیاق الاعداد این صنعت چنانست که منشی چیزی چند را که هر یک از انها بنفس خویش معنی داشته باشد بر یک نسق بیارد تنسیق الصفات آنست که کاتب چیزی را الصفات مختلف متواتر و متوالی یاد کند خواه باستقلال چنانچه بیت خداوند بخشنده دستگیر + کریم خطا بخش پوزش پذیر + خواه باعتبار متعلقات چنانکه شعر یاقوت لبا لعل رخا غنچه دهانا + شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا + التعجب آنست که در کلام چیزی تعجب نماید و شگفت آرد المدح الموجه این را اتباع نیز گویند و آن چنان که مادح ممدوح را بوجهی ستاید که مستلزم

مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر از صفات حمیده اش یاد کرده آید تا بمدح بر دو وجه مدح حاصل شود
التلمیح بتقدیم اللام علی المیم وقیل بعکسها والاول اصح من اثنائی آوردن شئی بلمحت و این صنعت
چنانست که کاتب در اثنای کلام اشاره نماید بقصه یا شعری مشهور اعتراض الکلام قبل الاتمام
این را حشو نامند و آن چنانست که متکلم در کلام معنی آغاز کند پیش از آنکه این معنی تمام شود سخنی
در میان آرد که معنی مقصود بی او تمام باشد آنگاه بتمام ساختن آن معنی مشغول گردد و این معنی را سه قسم
است یکی حشو قبیح که در میان کلام لفظی آرد که زائد بر اصل مطلب باشد و آوردن او بیفایده بود
و شعر را از سلاست بیرون برد دوم حشو متوسط و وی آنست که آوردن کلام معترضه اگرچه زائد بر اصل
مقصود باشد اما در سلاست بیت نقصان نکند و بودن و نبودن او برابر بود سوم حشو ملیح و آن چنانست
که آوردن حشو سبب حسن کلام بود و سخن را ملاحت بخشد و معنی را زینت دهد و این قسم اکثر دعائیه
میباشد الالتفات دیدن انسان ست از جانبی بجانبی و در اصطلاح بلغا تغییر کلام ست علی ان
الطریق من الطرق الثلثة تکلم و خطاب و غیبت باشد یعنی تغییر کلام از طریقی بطریق
دیگر از طرق سه گانه نمودن مثلاً اول بطریق خطاب سخن کنند بعد از آن بغیبت آیند و همچنین از غیبت
بخطاب روند و بتکلم آیند و علی هذا القیاس از طرفی بطرفی رجوع کنند و شکل نمایند و این بر شش قسم
یکی عدول از غیبت بخطاب دوم عدول از غیبت بتکلم سوم عدول از تکلم بغیبت چهارم عدول از تکلم
بخطاب پنجم عدول از خطاب بتکلم ششم عدول از خطاب بغیبت عبدالواسع هانسوی در رساله
ضوابط کلیه فارسیه بر صاحب نزهت الصنائع ایراد مینماید که مصنف از اشتراط قید آخر که معتبر بشیخ
واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را بترتیب امثله داده که هیچ یکی از آن التفات
بوی ندارد و وقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت ندارد از آن مرد غریب بعید نماید
انتهی کلامه الاستعاره در لغت طلب عاریت است و این نوعیست از مجاز و در اصطلاح عبارتست
از آنکه لفظیکه معنی حقیقی داشته باشد منشی یا شاعر از آن معنی حقیقی نماید و بجای دیگر بر سبیل عاریت
استعمال کند شرط است که بغایت بعید الفهم نباشد تا سخن را رونق بخشد مثل

چشم و دولت و باغ دانش و پای فکر و امثال آن التکرار آن چنان باشد که لفظی گر بیک معنی در
کلام واقع شود التحلیل آنرا گویند که رعایت لفظی در ضمن بوده باشد المتضاد عبارتست
از انکه دبیر یا شاعر جمع کند در کلام میان الفاظیکه ضد یکدیگر باشد چون گرم و سرد و دراز و کوتاه
و امثال آن لاحق بمتضادست انچه تعبیر کنند و معنی غیر متقابل را بدو لفظیکه نظر بمعنی اصل متقابل
یکدیگر اند و این را صنعت مقابله نیز نامند براعة الاستهلال آوردن سیاق کلام ست مناسب
بسیاق یعنی انچه در ذیل مذکور شود آغاز مناسب آن میباشد حسن المقطع اختتام کلام بلفظ عجیب
و معنی غریب است که نشاط بخشد و این اکثر دعائیه میباشد الابداع عبارتست از انکه شاعر
در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمون تازه و معنی نو اختراع کند و دیگرے بر و سبقت
نگرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست بلکه سخن ماهران اجله برین نمط باشد ذو المعنیین بر دو
نوع ست یکی واضح و آن چنانست که شاعر لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثالش بیت بهر
اندیشه چندان ریختم در چشم که گردد عالمی را گوشهائی چشم از گوشه اداده میتوان کرد یکی گوشه و دوم
گوشه شعر تکلف بر طرف ای سادگان میل شما دارم + شما را دارم اندر زیر و زبر بالا شما دارم
دوم مستنبط غامض و این بر سبیل سابق ست الا مشترک طلبست با آنکه لفظ دو معنی یکی لغتی یا
دوم بلغت دیگر مثال شعر بر لب آب بود ما را جاے + ناگهان شه رسید بر سر ما + لفظ ما
بر دو معنی ست یکی در فارسی متکلم و دوم در تازی بمعنی آب خیال آنست که ایراد لفظ مشترک
کنند یکی حقیقی و یکی مجازی بود و شرط آنست که در مجازی اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب المثلی
و هر یکی محتمل بر دو معنی بود بحسب حقیقت و مجاز و معنی حقیقی خیال برد و مثال آن از شعر قدما نظم
همه اسپان باد پا دگزین + باد در صر فگنده در ته زین + از پس افتاده است رهنما باد
باد را خاک در دهن افتاد + خاک در دهن افتادن کنایه از نا امیدیست و معنی حقیقی در بیت
همین ست اما شعرای زمان حال این صنعت را بدرجهٔ اعتلا برده اند و این نکتهٔ مشهور که شعر
خوب معنی ندارد در اینجا برای العین مشاهده توان کرد مبادلة الراسین کلامی که میان دو لفظ

بدیدهٔ چشم ۱۲ ای بدل کردن هر دو سین ۱۲

[illegible] ۲۴ [illegible]

دو حرف سر مباد له بذیرد چنانچه از عقل نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده زر بیش درویشان رفتی
و مانند سیل میل بطفیل حیل نمودی و علی هذا القیاس بقیس مراعاة النظیر و این را توافق و تناسب
نیز گویند و آن چنان ست که شاعر جمع کند اموری را که با هم مناسب باشند مانند ماه آفتاب
و گل و بلبل و تیر و کمان و امثال آن رعایت تناسب عام ست در هر امر که باشد
از ذوات و صفات و افعال و غیر ذلک الاستخدام آنست که در عبارت لفظ مشترک آرد
و در ربط چنان دهد که از آن لفظ معنی مفهوم گردد و پس از آن ضمیر آرد و بدان معنی دوم مراد گیرد
شعر هست دستان در سیاهت زال و رستم چاکرت + در بدان گیری جهان الحرب خدعه
گفته اند از مصرعه اول مفهوم میگردد که دستان پدر رستم مراد ست و از لفظ بدان معلوم میشود که مکر و حیله
مقصود ست حسن المطلع آنست که اول کلام خواه نثر خواه نظم مطبوع و مصنوع بود و کلمات
بفال نیک و احتراز از بد واجب دانند و متاخرین حسن مطلع بر بیت ثانی اطلاق میکنند تفریع
آنست که متعلق چیزی را حکمی اثبات کنند بعد از آن که آن حکم اثبات کرده باشند متعلقی دیگر سوا
آن مثال شعر نام آن آسایشی بخشد بگوش از استماع + همچنان کو طلعت او چشم را آسایش بخشد +
احتجاج بدلیل آنست که صفتی یا مقدمهٔ ایراد کنند و آنرا ببرهان عقلی یا نقلی ثابت گردانند
مثال شعر بنام ایزد تو خود باغی و گر برهان کسی جوید + قدت سروست و زلفت سنبل
و رخ گل درین گلشن + غیر ازین در قدما صنائع و بدائع بسیار شائع بود که در رسالهای
عروض و قوافی داخل ست درین زمان اکثری از آن متروک شده ناچار این فقیر برین قدر
اکتفا نموده اگر بچشم تامل ملاحظه نمایند زیاده تر ازین در کلام آن جامع فنون متقدمین و متاخرین
دریابند اکنون شمهٔ از انداز متاخرین بیان نمایم بدانکه لفظ گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری
نیز آید مثال غزالی مشهدی شعر کس بخوبان پریچهره گرفتار مباد + هیچکس را چنین قوم گرفتار مباد
ای گرفتاری مباد بر متتبع مخفی نیست که مصدر بمعنی اسم فاعل و کذا بالعکس اکثر در کلام [illegible]
مستعمل ست مثال شعر ز گیتی رضا نیست جز سفله دون + که هم دون نواز ست و هم سفله پرور +

رضا نیست ای نیست حیاتی شعر عطیهٔ فیض رسانست عفو جرم پذیر + بهر چه هست رضا نیم
غم چرا داریم + رضائیم ای راضی ایم ارسلان شعر جادو چشم و هندو خالست + میکند آشکار و پنهان
دزدی + ای دزدی شعر زلف او را از بردن دل غیر + مو بمو شرمسار بایستی + اسے شرمسار سے
بایستی زلالی شعر خرامانش بقصر خویشتن برد + بهشتی را بمهمان چمن برد + اسے بمهمانی چمن برد
کمال خجندی شعر امشب آن سه بوثاق که فرو می آید + گر بمهمان من آید چه نکو می آید + اسے
بمهمانی من سلیم شعر بریز خون سلیم و برو فراغت باش + کسی بهجو توئی این گمان ندارد هم +
ای فارغ باش دیگر اکثر لفظ جمع را فارسیان مفرد اعتبار کرده بلفظ ها جمع سازند و این در
قدما کم ست و در متاخرین بیشتر چنانکه لفظ مداخل که بمعنی محل دخلهاست بمعنی مفرد اعتبار نموده
بها جمع ساخته اند محسن تاثیر شعر عجب ماهی بجوبلی سر آمد + مداخلهای خوبی را در آمد + سعید شرف
شعر طلای رنگ و یاقوت سر سنگ و آهن پیکان + دل آشفتگان دار ذکو و غم مداخلها +
و ازین عالمست لفظ احوالها و دقائقها و اما لها در اشعار اساتذه محسن تاثیر شعر ای کرده حال خود عیال از
صورت احوالها + آئینه دار هیئت تغیر با در حالها + دیگر چو از شان نزد لت آگهی نیست دقائقهاے
قرآن را چه دانی + صائب شعر هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم + زلفش بدستم میدهد سر رشته امالها +
یوسف واله شعر قفل وسواس ست در کف رشته آمالها + میخورد صد جا گره تا یک گره وا شود +
همچنین بر بعض الفاظ با وصف افادهٔ معنی ظرفیت گاه و خانه زیاده کنند چنانچه حرم گاه و مکتب خانه
و منزل گاه و بزمگاه و حرم سرا تجلی در خطاب با جنون گوید بیت از تو وحشت مشربان خوش
پایمال + طفل مکتب خانه ات چشم غزال + زلالی بیت چو غنچه سوی مکتب گاه هم آهنگ + بغل پر کرد
دلتنگی بصد سنگ + آصفی شعر ناقه را میراند لیلی سوی منزلگاه خویش + ساربان در ره حدی میگفت
و مجنون میگریست + عرفی شعر در حرمگاه دل و حجله گه طبع منست + حامله مریم و جز مریم اگر هست عقیم +
و ازین عالمست وقت سحرگاه که در کلام اساتذه واقع گشته حیاتی گیلانی شعر فغان بلبل و وقت
سحرگاه + حیاتی و دل نالان و شبها + و همچنین فارسیان اکثر یای حطی در آخر صیغه اسم فاعل زیاده کنند

۲۵

چنانکه تنادی دشتهای کیکه شمع رسید نعمتخان عالی راست شعر نمانده بیش تماعی بهای تشنگی
گر از عشقباران وام گیر در رشتهٔ جانی + دیگر هر لفظ فارسی یا عربی که آخر او الف باشد در حالت
اضافت و توصیف یا بعد الف زیاده میکنند چنانچه دریای فیض و صحرای قیامت و واو مجهول
و معروف همین حکم دارد و این قاعده کلیه است و گاهی بدون این دو حالت نیز چنانچه جای
و پای و این مخصوص بالفاظ فارسیه است و در الفاظ عربیه دیده نشده مگر آنکه ملا عبد الرزاق فیاض
در یکجا لفظ عربی را بدین طور آورده چنانکه میگوید شعر پیش سرح تو برگ گل لاف زند نازکی
رنگ حیا ده خدا چهرهٔ بحیای را + و مراد لفظ حیاست که در اصل بدون تحتانی ست و این نهایت
غرابت دارد و چون در ذیل قوافی الفاظ فارسیه واقع شود حکم الفاظ مذکوره دارند و درین شعر فائده
دیگر است که حذف حرف اشارتست چه مراد این بحیائی ست و این قسم در مقام مذمت یا ترحم باشد
چنانچه گویند فلان شخص را سلام کردم بیدرد مطلق بجواب نپرداخت و نیز گویند فلانی را بسیار رنجاندند
مسکین اصلا فریادی نکرد یاد م نزد و این بنا بر دعای آنست که نسبت بیدردی و مسکینیت غیر
کس مذکور نیست پس احتیاج اشارت نباشد هذه فائدة جلیلة دیگر در الفاظ های نسبت زیاده کنند
مثل زرین و یارین و زرینه و یارینه و گیوه منسوب بگیو و ازین قسم در اکثر الفاظ یافته شد دیگر
گاهی شراب بمجاز پیاله را گویند چنانکه یک باده و دو باده یعنی یک پیاله و دو پیاله کمال خجندی شعر ساقیا
باده بگردان که لمعهٔ زخویش + تا زمانی زمیان هستی ما برگیرد + و این از عالم تسمیه المحل باسم الحال است
و گاهی بر عکس آن نیز می آرند ای تسمیه الحال باسم المحل چنانکه قاروره شیشه را گویند و ما لا بول اطلاق
ست و گاهی از ذکر جزو اراده کل نمایند چنانکه سماک را که جزویست از فلک و نام منزلی از منازل
قمر ذکر کنند و فلک مراد دارند و این بسیار ست و گاهی بر عکس آن ای از ذکر کل اراده جزو دارند چنانکه
از ذکر زمین قطعه زمین مقصود باشد دیگر ذکر خاص نمایند و اراده عام دارند چنانکه درین بیت شیخ
شیراز شعر ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + از ذکر گبر و ترسا اراده عام است
از هر که کافر و غیر مومن باشد دیگر قاعده جمع ذی الروح و غیر ذی الروح در فارسی منضبط نیست

کلیه ندارد که جمع ذی الروح بالف و نون باشد چنانکه هر کارها و بندهای غداد اسپها و شترها
بالف و ها نیز می آید و همچنین جمع غیر ذی الروح بالف و نون همچون مردگان و شبان و روزان
نیز یافته شد پس آنچه شارح عربی در شرح متن گلستان بتحقیق لفظ عالمیان گفته که قاعده در افید
اسم جمع در فارسی آنست که اسم خالی نیست از آنکه اسم جاندارست یا نه اگر جاندارست جمع او بالف و نون
مانند خران و اسپان و مرغان و بحذف یا پیش از الف و نون اگر در اسم یای ساکنه باشد عالمیان
و آدمیان و اگر در آخر او حرف هاست بکاف توسل نمایند مانند بندگان و اگر اسم جاندار نیست
بها جمع کنند مانند آسمانها و زمینها و سنگها و سالها و اگر چیز زیست صاحب نمو دارد افزایش یا تجدد و انفصال
قبول بنماید آنرا بهر دو صیغه جمع کنند مانند درختان و درختها و لبان و لبها و شبان و شبها و روزان
و روزها فی الجمله وجهی ندارد لیکن بعد از تتبع و تجسس دریافت شد که کلیه نیست و محمد افضل ثابت
اله آبادی در کتاب اساس الفضل بباب دوم که در متانت سخن ست آورده که مخالف قاعده لغت است
که شیخ شیراز آورده مصرع گفتار خوش و لبان باریک ‌ــه چه قیاس که جمع غیر حیوانات بهاست چنانکه
روها و رخسارها و لبها و چشمها و لبان و رخان خلاف قیاس و قاعده است اما درختان مخالف قاعده
لغت از قبیل و اضح است منافی فصاحت نیست و همچنین عکس این جمع حیوانات بالف و نون آمده است
چنانکه اسپان و خران و دستوران اگر کسی اسپها و خرها و دستورها گوید خلاف قاعده لغت است
دیگر کلمه که آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ها و یا را بواو بدل کنند چون مصطفی
و مرتضی و مصطفوی و مرتضوی و بانسه و بانسوی و دهلی و دهلوی و گاهی حذف کنند چون مکه و مکی و
بنگاله و بنگالی و گاهی بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و خزانه و خزانگی و میانه و میانگی
و امثال آن و گاهی حرف ثالث را که یا باشد حذف نمایند چون مدنی منسوب بمدینه و قرشی منسوب
بقریش و گاهی الف و نون زیاده کنند چون خفانی منسوب بحق و ربانی منسوب برب و گاهی زا چون
رازی منسوب بری و مروزی منسوب بمرو دیگر یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و
دشمن مثال لفظ مفرد سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

مثال جمع عربی شعر ای عربی بابایان زاهد کجا نشینید + او بند زهد و تقوی ما مردم قلندر + سعدی
شعر کود شوخ چشم و بیباک + تا عیب برا این نمایند + و کسانیکه نمایه بصیغه مفرد میخوانند غلط میکنند
کما قال عبد الواسع هانسوی دیگر قاعده در عطف تراکیب فارسیه آنست که واو عاطفه را از لفظ حذف
میسازند و آخر معطوف علیه را در تلفظ مضموم میگردانند تا دلیل باشد بر حذف آن و از خط
محذوف نمیکنند تا بر ضم آخر معطوف علیه دلالت کند و این وقتی ست که واو عاطفه بعد الف و یا واقع
نشود زیرا که در صورت وقوع بعد یکی ازین دو حرف واو را بالضم متحرک ساخته تلفظ مینمایند کما قال
شارح عربی فی شرح گلستان سعدی شیرازی فی بیان معنی بیت هذا بیت از دست و زبان که بر آید +
کز عهده شکرش بدر آید + دیگر جلال ای طباطبا آورده که در لغت بدر لفظ در و بر در موارد استعمال
بدل یکدیگر می آیند چنانچه در آمدن معروف و بمعنی بر آمدن نیز گویند محمد قلی سلیم شعر در آ بعزم صبوحی
آفتاب صباحی + که بخت تا شده بیدار من ز خواب در آید + شفائی شعر زه کرد کمان غمزه غماز شفا کیست +
کو حوصله کز عهده این ناز در آید + در بیت اول و ثانی در آید ردیف غزل ست صاحب مصطلحات الشعرا
آورده هر نیز آنکه در آمدن را مخفف بدر آمدن شمرده اند توجیه قیاسی ست انتهی دیگر اضافت تشبیهی را
عامه شراح فارسی با اضافت بیانیه خلط میکنند و اضافت تشبیهی آنست که مشبه به را بجانب مشبه
مضاف سازند مثل نامی گلو و بلبل تبسم و باران رحمت و صندوق سینه و دایه ابر و مهد زمین و اطفال
شاخ و کلاه شگوفه و کمان ابرو و فراش باد و مثالها و اضافت بیانیه آنست که مضاف الیه عین مضاف
و بیان آن باشد چنانکه نبات نبات دیگر گاهی اضافت عام بجانب خاص مینمایند و فائده این اضافت
که جنس مضاف الیه معلوم شود چنانکه باد صبا زیرا که اگر باد تنها گویند معلوم نشود که آن باد کدام است
و بو یا غیر آن چون اضافت واقع میشود بی تردد معلوم گردد که صباست دیگر اگر ملابست در میان
مضاف و مضاف الیه در اثبات مضاف مر مضاف الیه را حقیقة باشد چنانچه خانه زید است و رب
عمر دست هاآنرا اضافت حقیقی نامند و اگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی و استعاره چنانچه سر هوش
و قدم فکر که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر محض باعتبار متکلم ست باین معنی که هوش و فکر را صاحب سر

وقدم باعتبار عندیهٔ خود قیاس نموده و این قسم در تخیلات شعرای متاخرین بیشتر است و دیگر مضاف
و موصوف را همیشه مکسور الآخر میخوانند و قدما در آخر لفظ موصوف یای تنکیر برای امتیاز از مرکب
اضافی می نگاشته اند و متاخرین آن طریق گذاشته سعدی شعر تو که در بند خویشتن باشی + عشقباز نئی
دروغ زن باشی + محمد افضل ثابت الہ آبادی ترجیح قاعدهٔ متقدمین بر متاخرین در باب فقرا و ل حل
مثنوی مذکور ساخته مفصل از انجا باید طلبید و چون کلمهٔ مقلوب الاضافت را نام موصوفی قرار دهند انگاه
آن کسره از ان بیفگنند مثلا مست دیدار را که آخر مضافش مکسور است مقلوب نموده یعنی مضاف را
که مست است موخر و مضاف الیه را که دیدار است مقدم ساخته نام شخصی نهاده دیدار مست بجای یک کلمه
بعمل آورند کسرهٔ تای مست ساقط میشود زلالی راست بیت درین گلشن که خوبی رستهٔ + رخ
گلبرگ شبنم شستهٔ اوست ای شستهٔ شبنم اوست و کسرهٔ آخر شسته از مضاف شدن آنست بسوی او
بلکه دو بار کلمات مقلوب الاضافه را اگر پیهم آرند هم رواست شاعری گفته بیت نگه خون تشنهٔ
آمد به پیش + که چون گل ریخت از آغوش خویشش + نخست لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافتش
کردند خون تشنه یک لفظ مرکب نامی معین گردید و بعد ازان که بسوی نگاهش مضاف کردند خون تشنه
نگاه شد انگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند نگه خون تشنه گردید و این قسم در نثر مصنف به نیم رقعه و
دیگر جا کثیر الوقوع است و این ترکیب مخصوص المتاخرین است در قدما کم بنظر آمده و دیگر در بعض جا الفاظ
اضافت گاهی مشدد و گاهی مخفف خوانده میشود چون فرد قد و شر و زر دفن و حد و خد وغیره و بعض جا
از بس کثرت استعمال از لفظ کسرهٔ اضافت محذوف میشود خصوص آن کلمات که با لفظ صاحب مرکب آمده باشند
چنانچه صاحبدل و صاحب گناه و صاحب نظر وغیر آن دیگر هر لفظی که آخرش های مختفی باشد کسان
فک اضافت در بعض جا روا داشته اند دیگر انضمام اسم با امر مفید معنی فاعلی و نیز مفعولیت چون
جامه زر دوز که بمعنی جامهٔ زر دوخته است دست پرور که بمعنی دست پرورده است و زهر آلا بمعنی زهر
آلوده شده از نجاست که شیدای هندی بر بیت قصیده ملک الشعراء حاجی محمد جان قدسی از راه غلت
و سهو و نادانی بر لفظ زهر آلا اعتراض کرده لهذا میرزا جلال در وحشت نامه که بشیدا نوشته آورده

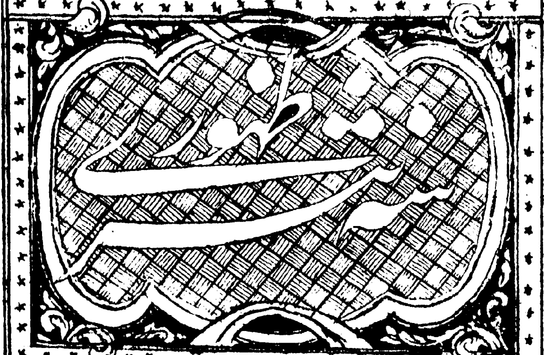
که ازین دست الفاظ بسیارست که بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول هردو آمده بقرینه مقام معنی مراد
ظاهر میشود مثلاً کارساز و عالمگیر و جهان آفرین و دانش آموز و عالم سوز که بمعنی اسم فاعل ست و در
بعض احیان همین الفاظ در ترکیب افادهٔ معنی مفعولی میکند چنانکه گویند فلان کار خداساز شد و همچنین
فلان خداگیر شد و این گلشن خدا آفرین ست و فلان کار پیرآموزست و فلان چیز خام سوز شد
و عبیر آلادی بمعنی عبیر آلوده شده چنانچه درین بیت چو آن غنچه دهان آمد بگلگشت + عبیر آلای شد
بوم و بر و دشت + و خصوص لفظ زهرآلای که در کلام یکی از اکابر در شمار معجزات پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم در باب بسخن آمدن بزغالهٔ مسموم دارد دست بیت آن پیمبر که بزهٔ بریان + گفت از من مخور
که زهرآلاست + انتهی دیگر اشتراک لغات در فارسی و هندی بچند وجه ست اول توافق و آن
گاهی بعینه باشد که همان لفظ بهمان معنی که در فارسی ست در هندی نیز باشد چون خصم که بمعنی لک
در فارسی و هندی بعینه است و گاهی در یکی ازین دو زبان اندکی تغیر داشته باشد در حرف مثل دس
ده که عدد معروفست اگرچه سین بهر دو زبان بها تبدیل دارد و مانند ماس و ماه که بعربی شهر خوانند یا
در حرکت مانند نیکو که بهندی نون بیار سیده و فتح کاف و واو ساکن و در فارسی بیای مجهول و واو
مجهول ست بمعنی خوب و خوش و این دو قسم بسیارست و گاهی در هردو نسبت عموم و خصوص بود چنانکه
لفظ سمن که در هندی بمعنی مطلق گل و در فارسی بمعنی زنگست مطلقاً و همچنین لفظ بدن که بهندی بمعنی سرو
صورت و در فارسی تمام تن باشد لیکن لفظ عربیست و گاهی بکمی و زیادتی بود در جوهر لفظ مثل یک و ایک که در هر
زبان بمعنی واحد ست و گاهی اختلاف در کیفیت حروف مثل لفظ اشتر که تبای قرشت در فارسی بمعنی
بعیر ست و در هندی تبای هندی که تلفظ آن غیر هندی دشوارست بمعنی مذکور دوم اتفاق ست چنانکه
لفظ جاروب که در هردو زبان بمعنی مکنسه که بدان خاشاک خانه روبند آمده لیکن در هندی جهارو بجیم مخلوط التلفظ
بها و رای هندیست ماخوذ از جهاڑنا که بمعنی رفت و روبست و در فارسی مخفف جاروب و این قسم اختلاف
موجب تغایر نگردد سوم تعریب ست چنانکه لفظ انک که بهندی صلست و فارسیان استعمال کرده اند
و این اکثر بنابر ضرورت باشد چهارم التزام ست که الفاظ هندی را در فارسی آوردن چنانکه طغرا

آورده پنجم تهندست و آن آوردن الفاظ فارسی در زبان هندیست چنانکه الفاظ فارسیه که
در دفاتر هندی نویسند مثل روزنامچه و این قسم پنجم مصطلح خان آرزوست در کتب دیگر
یافته نشد دیگر درمیان ترکیب اسم و امر بمعنی فاعلی فاصلهٔ الفاظ جایز است در قدما بیشتر کلمات
ظرفیه و در متاخرین بلا قید بهر لفظی که باشد خصوصًا در نثر ظهوری بیشتر از دیگران واقعست دیگر ترکیب
دو اسم افادهٔ معنی متعدده میکنند چنانچه ابر فیض یعنی فیض او همچو ابرست و نازک مزاج و عالی دستگاه
یعنی دارندهٔ مزاج نازک و دستگاه عالی و جان آرام و آرام جان بمعنی آرام در جان کننده
بهر دو عبارت درست ست و همین سبب آنست که انضمام دو لفظ جائی از معنی ظرفیت نشان
دهد و زهر صید بمعنی صید کنندهٔ زهر یا صید شوندهٔ زهر هر دو درستست ازین عالم ست جگرسیر و حال
دیگر الفاظ بدون امر معنی فاعلی مراد دارند دیگر بعض جا صفت و موصوف و مضاف و مضاف الیه
در تقدیم و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند و خردمند مردم دیگر تشبیهات و استعارات
اقسام متعدده است هم تشبیه از روی شکل ست و هم از روی معانی مثلاً گویند که سپر آفتاب
این تشبیه از روی شکل ست و آتش آفتاب تشبیه از روی معنی و سوار آفتاب از روی
استعاره است یا قرینهٔ الفاظ چون کوکبهٔ نجوم و یا گرد صبح انواع استعارات بسیارست چنانکه
خاقانی گفته شعر ورده از ان چکیدهٔ خون زابلهٔ تن رزان + کابلهٔ رخ فلک برده عروس خاوری
از خون چکیدهٔ آبلهٔ رز آن می مراد باشد چه آن شیره افشردهٔ رز است خاتمه بدانکه در تحریر
صنائع و تراکیب آنچه ضروری الاداء و کثیر الوقوع متن مصنف بود بپرداختم و در اکثر مقام اشارات
بآن صنائع و تراکیب در شرح رفته و آنچه بسبب تسوید معانی و مطالب متن قصوری بایمای
آن راه یافته بر ضمائر صافی و وجدان دانی نکته یابان دقیقه فهم مخفی و محتجب نخواهد ماند و جهت
امتیاز عبارت متن و شرح علامت میم و ها از سرخی نوشته اند تا اختلاط بینهما راه نیابد
والله ولی التوفیق و منه الاستعانة انه هو المستعان فقط

تمام شد

بعون صانع مکین و فضل خالق زمین و زمان







در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع رزین مقبول جهانیان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سر سواد سرایان عشرتکده قال که بنوعی سرا بستان حال کار کام و زبان ساخته
بشهد ثنای صانعی عذب البیان‌اند که چاشنی نعمهای شکرین در رگ و پی دوانیده
و خوش نفسان چمن نشاط که بسط بساط انبساط برداخته بزلال حمد خالقی
رطب اللسان‌اند که گل ترانهای تر از رخسار صوت و صدا دمانیده محمل شوق حجاز
یانش بصدای آنال هندیان زنگله بند و زخم جگر عراقیانش بنمک تار طنبور ترکان در تنگ خند
جلاجل اوراق درختان بهوای او ترانه ریز و لبان منقار بلبلان بهوای او نغمه خیز مثنوی

درین بستان سرا افگنده غلغل
سخن گردید گلبن نغمه بلبل

زبان را مطرب بزم دهن کرد
نفس را دلکش ساز سخن کرد

بضبط نغمهٔ اسرار پرداخت
ز صندوق تن خلق ارغنون ساخت

رباب از مغز راز آمد به گفتن
شدش خشک از غم او پوست بر تن

گل داغش کسی را رسته از شاخ
که چون نی استخوانش گشته سوراخ

چو نی آنکس نفس در نغمه افکند
که از کاهش سراپای خود آگند

چو از درد تو شد دیبست و تا یک
در دو دل تار هاست ناله در چنگ

بر و خالی بود از نغمه دو دست
ببین دف را که چون بر میدرد پوست

در رود دا ساز و برگ بر نوازندهٔ امثال که قانون این بصیرت یک صدا ست
وصلوة پر زمزمه آوازه بر آل و اصحابش که به گیتی ضربت شان ساز شعار عشق نغمه ساز است

سلطان رسل که جمله را تاج سر است
قانون بقا طفیل او نغمه ور است

در چار حد آمد بند شکی او زده دم
هر کس زد دوازده مقامش ضرب است

اما بعد مژده شنیدن را بگفتن سخن شهنشاه سخنور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز
عرش بساط ارم فلک خیم کیوان نیم مریخ حشم خورشید علم برجیس حشم ناهید نغم

عطارد رقم قمر خدم خلیل نوال یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم کاه

در حسن ۱۲ مهمان نوازی حضرت ۱۲ سر ذبست ۱۲ خوشخوانی کردن ۱۲ باعتبار حکومت ۱۲

ابراهیم عادل شاه خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و احسانه مثنوی

جهانگیر و جهاندار و جهان بخش | فلک قدر و فلک تخت و فلک رخش

صنعت حسن تکرار ۱۲ | باعتبار رفعت ۱۲ باعتبار تمکنت ۱۲ باعتبار روانی

کف همت دم شمشیر جرأت | دماغ هوشمندی مغز فطرت

خلیل کعبهٔ دل زد مباهی | برو صادق ثنای قبله گاهی

صفت دبواد علت هم آمده ۱۲ فخر کننده ۱۲

چنین تارک بی افسر که دارد | شهنشاهی جز او دیگر که دارد

بفتح ثالث سر ۱۲ تاج ۱۲ کدامیه ۱۲

اگر بر مست عیشستان ز جامش | وگر ز ر مست رنگین از خرامش

جنگ ۱۲

ز عدلش گوی عدل دیگران چیست | باد نار و لقب نوشیروان کیست

ای الانصاف گیر ۱۲

تفاوت کفر و دین آمد بمعنی | میان عدل او تا عدل کسری

دوری درمیان دو چیز ۱۲ | معرب خسرو ۱۲

ز بیداریش خواب ایمن ز نالش | بچشم پاسبانش گرد بالش

ز تیغش پیکر خصمان دو پیکر | ز گرزش فرقها را آهنینه مغفر

سر ۱۲

سمندش را سپند از خال محجوب | کمندش را نخ از زرگهای مجذوب

تار ابریشم و ریسمان ۱۲

مه نو حلقه در گوش رکابش | یکی از نیزه داران آفتابش

سنانش چون علم سازد سر انگشت ‌‌ | شود تسبیح سازد از مهرهٔ پشت

نوک نیزه ۱۲ — هندی گریا ۱۲

برانگیزد بهر جانب که لشکر | بگیرد گرد روی راه صرصر

بکین چرخ گر رخ برفروزد | نگه در چشم مهر و مه بسوزد

ای کور شوند بجلالت شاه ۱۲

ز جودش قطره در لجه گنجید | ز خلقش نفخه در غنچه پیچید

سخنهای که نشنیده شنیدست | فراست را تو گوئی آفریدست

بالکسر دانائی و شناخت ۱۲

خبر از راز پنهانش دادند | سواد خط پیشانیش دادند

دریافت ۱۲ — ای سرنوشت مردم ۱۲

دعا لیس گر نگردد با اثر رام | اثر از دم رمد چون وحشی از دام

تابع ۱۲

بجانها تخم مهری کشته زان دست | که در هر سو صد انبار دلش هست

یای عظمت ای مهر عظیم ۱۲

بهم از مهرورزان برسر آمد | عرض عشق و دل او چو سر آمد

عاشقان ۱۲ غالب ۱۲

نه تنها عشق را پشت و پناه است | سرای حسن هم امیدگاه است

دو باغ از تار موی او بتار است | نگه را باغ روی او بهار است

در تار و تار صنعت تجنیس زائد ۱۲

نهد خور هر طرف دامی ز تارش | کز آن زنجیره تو می گردد شکارش

ادب در پیشگاهش پیشکاری | جبینش را حیا آئینه داری

بر سر قصر قدرتش در تماشا

خلائق جمله مفتون هوایش

بخلقش حق نداده احتیاجی

دهد صد بحر و کان را حاصل از دست

کسی را زر بیدانداز نثارش

سر بر پشت عقل دست بالا

وکیلم من همه جا نها فدایش

دهد مار ای مار و اجی

نیارد داد آیا یک دل از دست

که باشد عالم جان در کنارش

زهی اسکندر افلاطون فطنت که دانائی و دارائی او در پناه هم

می بالند صد ابر و نیز باربد ترانه ریز که بسر انگشت نغمهای مسرت افزای

گوش محنت و غم می مالند به شمیم خلقش سمن را ختن ختن نافه

در جیب و دامان و به نسیم لطفش غنچه را چمن چمن خنده در زیر لب

پنهان بتوفیق زمزمهٔ ستایش نطق را دم نوازش تقریر و بتوفیر اجازه

دعائش صدق را کف اجابت پر از گوهر تاثیر فرمان قضا را امضای

حکم نافذش در کار و نسخهٔ تقدیر را بالغهٔ تدبیر صائبش بر کنار شمال گلشن

وفاق را تاکید غنچهٔ دل شگفانیدن و صرصر کوی نفاق را تهدید

غبار بر خاطر نشانیدن در قتل بدعهدان جلاد اجل با شحنهٔ غضبش

هم سوگند و در کارخانهٔ محبتش سر رشتهٔ عمر با عشرت و دام هم پیوند

نغمهٔ قانون عدالتش ملک نواز و شعلهٔ کانون سیاستش ظلم گداز

سطوتش زر در پنجهٔ شیر شکن رزمش اجل در خون فکن الفتش رم

نرمش جام بر جسم پیا آب تیغش آتش خرمن زندگانی باد تیرش

صفیر مرگ ناگهانی رایتش سرو بن گلشن فتح و نصر خنجرش ماهی

دریای ظفر کمر سعی بمعاضدت مرحمتش جست و شکست سر بو بپائے

تربیتش درست گوهر در نظرش بمقدار تر از ریگ صحرا و عدهٔ آن بوفا

نزدیک تر از موج بدریا باستعارهٔ بحر کفش ابر را در فشانی و بتشبیه رخسارهٔ

دلفروزش آفتاب را درخشانی تا سنگینی حلمش گرانی کوه سبکی کاه و با علو قدرش تا بلندی

پستی گیاه سخن با آن بلندی که از کوتاهی سقف فلک صد جا خمیده و جبیده

در انداز آستان بوس ستایش سر بزیر پا کشیده تعداد فضائل و حصر

کمالاتش آب دریا بکیل مشت پیمودن و ریگ صحرا بانگشت شمردن

بر اهل زمان شکر این عطیهٔ عظمی که بادراک زمان ابد پیوندش مفتخر و مستعد اند

بخشش ۱۲ بزرگ — تازه ۱۲ نیکی و پیوسته ۱۲

واجب و لازم است خصوصاً بر ساکنان عرصهٔ وکن که در هر طرف مجلسی و در هر

گوشه محفلی آراسته و پیراسته بصلای دوام بر خوان ذوق حضور و مائدهٔ عیش

آواز تعلیم ۱۲ — ای حضور شاه ۱۲

و سرور نشسته اند بنوازش روزگار دائره را که مرکز دائرهٔ اصول سرت نغز

هر دو معنی راست آمده ۱۲

نشاط از پوست بدر چیده و بتارهای قانون که مسطر کتاب نغمات ست قم

میش بر صفحات احوال کشیده و طنبور در شکار هوش کمند تار بر دوش

معروف ۱۲ — در اصل خم و ندر بود ۱۲

نی با حیای سور در دمیدن صور از کیل کاسه کمانچه گوش سامعه انبار نغمه

زننده گردن خوشی ۱۲ — پیمانه ۱۲ — پیاله ۱۲

ترانه سازان هند بسنجیدن ترانهای خرانگی ترازوی جنتر و بین

نام بین ۱۲

در دست و درع پیشگان هوشیار مغز بشراب خم مندل سرست بیا

کوبی اصول و دستک زنی تال تارک اندوه و ملال پایمال و نغمهای نقش

موافق اصول ۱۲

نورس فضای کهن سرای جهان از نشاط مالامال ابیات

یا بمعنی خوش آینده گیر نیز یا نام کتاب بادشاه یا مراد نورس پیور ۱۲

ز بس در نغمه انگیزیست ایام	سزد در قصد اگر در گور بهرام
تذرو نغمه بر لب آشیان ساخت	ترنم خانه در کام و دهان ساخت

چکور ۱۲ — سرائیدن ۱۲ ام

روشن او همه جا دیده شد والله اعلم بالصواب ۱۲ من افادات مولوی معقول احمد غفر الله له

بشهری مرغ دلها راست آهنگ | که از بام و درش میروید آهنگ
هوا از امتزاج نغمه آن حال | که موسیقار سازد مرغ را بال
زبانها از مضراب نغمه سرمست | نفسها پای کوبان دست بر دست
خموشی را در آورده آواز | بجوش شهریار نغمه پرداز
اگر اکسیر نورد و سور سازند | ز خاک پاک بیجاپور سازند

اگر برسوم جهانبانی و قواعد گیتی ستانی و ترتیب رزم و بزم و رعایت عزم و حزم که آیتی ست در شان او و تشریفی ست بر قد او کماینبغی قیام و اقدام نماید چه عجب آنست که در هر فن مثل سازد خراو تصویر که ذو فنونان عمر قرینها مشق و در تازگی برزانوی جهد و جهد نشسته منشور هنر درست نموده کلاه گوشهٔ تفاخر بر آسمان شکسته اند بانک توجهی در کمتر زمانی علم امتیاز برافراشته در زد یا بها به تحقیق خود سخنے نگذاشته شهنشاه هنرآفرین خواندنش بیان واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت صانع خرد خرده کار قلم بند نقش پردازیش

نقاشی را چنان حاصل کرد و بکمال رسانید که نقش ساده بی رنگ آمیزی و جلا پردازی او چینی که مانی و بهزاد شعرا خواص مشهور اند و لعبتان چینی معترفند رونمائی خود میخواهد

وعقل رنگ آمیز صد آفدار صورت سازیش بجلا پردازی چشم کور سوادان جمیل قلم در سرمه سائی و به نبض گیری تار طنبور بعلاج علیل نهادان در سیمائی خط بندگی خطش در بغل چهرهٔ لاله رویان و تار دادن سازش بر دوش طرهٔ مرغوله مویان با توقیع خامه عنبر شمامه اش عطارد را چه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن بمشاهدهٔ شاهد پرده سازش زهره را چه زهره غیر از پرده بدر افتادن قلمش ماشطهٔ صفحه و بهر نقش منتج چهره مهر مثنوی

ز خطش سرمه پرور چشم دیدن
ز سازش حلقه در گوش شنیدن

بفرتاج او سوگند خورشید
به تار ساز او پیوند ناهید

چکد چون خامه بردارد باستا
عطارد در دواتش قطره آسا

عروس صفحه را خطش نگارست
مروفش گره هر یک خود نگارست

نقط بر حرف نهایش دانه چیدست
عنین دام نگه گیری که دیدست

کمر چون در فن صورتگری بست
قلم از طرهٔ حور و پری بست

ز نقاشی برنگ چهره آراست
که نقش ساده اش چین رونما خواست

اگر بلبل کشد آوازِ بشنو | دهد آواز راواز بشنو

نگیرد طایرش بر صفحه آرام | نسازد گر بپایش مهر خود دام

زگلچینان باغش فصلِ خورداد | شگفته غنچه‌ها از جنبش باد

چو او کس صورتِ معنی نپرداخت | بدعوی لیک چون مانی نپرداخت

هنر گو خنده‌ها بر لب بانبار | زاشکِ غم بن مژگان بیفشار

هنر پرور بزی گو در غریزی | که آمد سر زمانِ بی تمیزی

انچه تا غایتِ روزگار مضایقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش و تلافی آن کشاده تمنای ارباب هنر بپیرایهٔ التفاتش معشوق حصول و از اهل استعداد نکته یکتایی و گل بگذاری قبول خارِ راه هنر در پای که خلیده که بشگفتگی مرحمتش باغ باغ گل مراد نچیده و تلخی مشقت کسب کمال که چشیده که بچاشنی رافتش مصر مصر شکر بکام در نکشیده در هیچ حیز حسن هنر پنهان نگردید که تمیزش آشکارا آن عاشقی نورزیده اگر از تحریک دعوی آتش به هنجاری سحر مرید بر دست یا از جلوهٔ آتش دخانی مرغوله انگیزه بتعریف اخگر گرم

وتوصیف آن تر زبان اگرچه بسبب عادلیت واداقسام نهرداده ومیده

سبحان الله در فن سخن چه پرداخته وی پرداز دهر چه در میان نهاده

ذهن نقادش از پود قبول بر کران و آنچه بسنجیده طبع وقادش

از سبکی بر خاطرها گران بالغ کلاهان مدرسه سخن طفلان مکتب باندانش

وشهسواران میدان بیان پیادگان عرصه نکته دانش گاه تفصیلش

قطره منبع دریای بیکران وقت اجمالش ذره مغرب آفتاب درخشان

آوازه طومار بلاغتش آویزه گوش فصاحت وشور شیرینی گفتارش

نمک مائده ملاحت نقطه خامه ابهامش مهر گنجینه اسرار شعشعه شعله

توضیحش صیقل آینه اظهار کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداکردن

صید معنی در کمند انداز رسا دیده امید جانها بجنبش لب بشارت و

سند تملیک دلها در کف اداروی اشارت نثرش نثره رفعت وشعرش

شعری مرتبت هر حرف فصلی دهر فرعش اصلی مثنوی

سخن را بار خاطر بود کوهی نبوده صاحب صاحب شکوهی

عروسی بود از پیرایه عاری
زبخت پست بود در شرمساری

کنونش آسمان در پابوس است
سراپا گردن و گوش عروس است

لآلی حقهٔ پروین سپندست
خیال شاه والا بس بلندست

ز شاگردیش استادان سخن ساز
نزاکت را ز طبعش ناز بر ناز

حلاوت چاشنی گیر از بیانش
بشیرینی مثل از زبانش

چنان شیرین کند هر حرف حنظل
که شیرینی کند در گوشها تل

بآن سنگینی از کاه آورد یار
که کوه از بار رشک آید بفریاد

نسازد لفظ گل در گفتگو درج
نسازد تا در و صد رنگ بو خرج

بجام شوق گردد باده پیما
دهد در قطره سر طوفان دریا

بحرف آورد ترکیبش ثنا را
متانت گشته آله این بنا را

سخن از فکر حفظ مرتبت رست
ز ترتیبش بجای خویش بنشست

بهرگز عیب بین چشمی گشاید
دگر زو جز هنر بینی نیاید

و از جمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ و ارباب نغمه و آهنگ ثابت

ولازم ساخته آنست که بترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه

ناطقه را بخواندن و شنیدن آن نواخته والتزام این نموده که چنانچه

تازگی معانی طراوت بالفاظ بخشیده نوی نغمات نقشهائی که برین اشعار

در رشتهٔ تار بسته شد حلقهٔ اثر بر در دلها کوبد و باد نفس گویندگان

گرد غمهای نو وکهن از زوایای خاطر شنوندگان روبد رباعی

از شاه دکن جهان نشاط آباد است	خاک غم از آب نغمه‌اش برباد است
ارباب ترانهٔ کهنه شاگردانند	آنکس که ازو نو شده طرز استاد است

وجه تسمیهٔ این کتاب آنکه

هندیان نه شیرهٔ مجمع را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال

فضل و کمالش دانند بجاست و باین معنی که این شاهد بی عیب از

پردهٔ غیب بجلوه گاه ظهور رسیده نورس خوانند هم رواست ع

قیاس سمی ازین اسم گیر	فضای دیدن بصفحاتش گلشن و

سواد خواندن به بیاضش روشن هر صفحه چمنی و هر سطری نخلی برگس لفظ

دلکش بارش معنی بینش بلبل فصاحت بر گل نزاکت تحریر در تقریر
و نظارگیان از موج رطوبت عبارات روان در زنجیر سنبل حرفش از
آه ناشکیبان بنفشه نقطه اش از حال دلفریبان از رشح طراوت کلمات
نهر سطر مالامال آب حیات نفر تشنه لب سیرابی ادا مسیحا مرده جانبخشی سواد
نکته های برجسته غنچه های سربسته رنگینی بستانی در کار شگفتگی نثری پربار منعم

زرنگینیش گل در غازه جوئی — ز سیرابیش گل در تازه روئی
مگر نورس که فردوس برین است — نه تنها خلق رضوان هم برین است
کسی زینسان تواند ساخت گلزار — که عنید چون خلیل از نار گلنار
رسید از داورس شاه سخن رس — بفریاد نفسها نقش نورس
بفرمان حق و طبع بفرمان — سخن را کرد پیکر نغمه را جان
ره پژمردگی بر تازگی بست — چه نقشی در بلند آوازگی بست
بخورشید درخشان پرتوی داد — نوی را طرفه تشریف نوی داد
سخن پاس شکوه و شان خود داشت — که در ایوان شه ایوان خود داشت

بادشاه تغییر و تبدیل آن الفاظ ساخته و علمای بجا نمود و حق ادای سخن بجا آورد ۱۲ کذا فی الشرح الیمینی ۱۲

کشند صد داستان هر صفحه بر لب
ورق را گر زنند انگشت بر لب

سطورش از رشته آواز دارد
ورق از پرده‌های ساز دارد

حروفش در نوا جمله هم پشت
که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت

نوی میبال گوش فارغ البال
که نو رس کنگی را کرد پامال

غذا پیرایه بخشد از قبولش
مصون دارد ز دزد دهر فضولش

از انجا که عواطف خسروانه و مراحم بادشاهانه شامل حال دور و نزدیک است
اهل عراق و خراسان را از ذوق این محروم نخواسته که این نسخه را
سر عجم الفاظ افتد تا بدرک معنیش هر روزه نوروزی کنند فرمان
واجب الاذعان نفاذ صدور یافت که ستادگان پایه سریر خلافت مصیر
عرش نظیر نقد قابلیت و استعداد خود را بپای محک امتحان آورده
بلفظ مجمل و معنی مفصل پردازند و بعضی قیود آن مبنی بر مصطلحات مرقوم
سازند باوجود آنکه تلاش امتیاز در موشگافیها نهایت وقت بکار رفت
هنگام عرض سخن از تغیر الفاظ و تبدیل عبارات و تصرفات بجا و بجا آوردن

حق ادا عدیم السهو آنکه صفحهٔ انشای شان هرگز آشنای گزلک حک

و قلم اصلاح نشده و به دو سطر سطر و صفحه صفحه بجز عرق خجالت نشستند و آنچه

از زبان معجز بیان شنیدند نوشتهٔ خود را درین شرح نویسی بتابعت آن

خود آلت تحریر انگاشتند غرض که هم متانت متن از همه دانی آن و هم شرح

شرح از شگفته بیانی اوست قطعه
گر عراقی و گر خراسانی
نه کند زانوی سبق خوانی

ادب آموز و نکته اندوز زند
گو فلاطون که با همه فطنت
آنکه خود به نفس نفیس توجه بر تحریر

دیباچه فرموده اند فوائد و اغراض منظور و ملحوظ است آری بدفع گزند

عین الکمال با عقد لآلی شاهوار خرفی ناچار است و فضای جانفزای

باغ و بوستان را خار و خسی در کار کافور در جنب قیر کشیدن و شکر از

حنظل چشیدن حکمتست و فی الحقیقه ترقیم دیباچه هم بغرض تعلیمائیست

که بتقریبات فرموده اند که سخنور را باید که اول ملاحظهٔ نسبت سخن نماید

چه بسیار عبارت باشد که لفظی در آن زیاده و کم نکنند و باندک تقدیم و تاخیر

معنی بسرفرازی دیگر بر کرسی لفظ نشیند و برچیدن سنگریزهٔ لفظ درشت

از راه سخن که آسیب بپای اسپ بیان نرسد امر کرده اند زبارکی

و باریکی الفاظ که دست و پای خرد در راه معنی آن بپا بدکنی فرموده اند

و امثال آن سخنها مگر استماع افتاده بیالایش ذهنش طبع مستفید

آن صاف و حلقه ساگردیش زید در گوش اهل انصاف اسماصل

اگر گلی تحفهٔ بهار شود هم از بهارست و اگر دری نثار دریا گردد هم ز دریاست

بیت در کمالات الهی خرد بینا بین * کم ز رشحی بیش آن دریا بین

چون صفت بی نیازی خاصهٔ کردگارست و سایه کرد گار را اگر احتیاجی

هست نیست الا بحریفانی که در خور کیفیت و چاشنی خود شراب سخن و

نقل نغمه بر ایشان بپیایند و باندازهٔ عقول در اندازه لب همزبانی

کشاید خوشا ذوق چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ فهمیدن

بر چهره تواند بست و زهی سبکروحی که ببال اهتزاز مرغ دلش بر ساختنا

نغمه های نازک تواند نشست چه دشوارست بر قال بلند سخن با سامع

کوتاه دریافت ساختن و سخن والا رتبه را بضرورت از پایه خود انداختن

مثل عالی جوهر فروش و نقاشی ست که یکی در شکستن گوهر گرانبها دل

سخت کند تا مشتری تنک مایه دست هیچ تواند داد و دیگری قلم نزاکت رقم

از تیزی پرداز دتا بصر کند نظر چشم تماشا تواند کشود چون صفحات خواطر

خاص و عام زیر مشق خامه او هم است آنانکه تماشای مجلس بهشت آیین

آیین نگاه و سماع بسته اند و عید و نور روز چشم و گوش ندانسته اند

عقل مصور و روح مجسم ندیده و لآلی کلام معجز نظام در درج گوش هوش

نچیده اند گمان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداحانست

که در مدح ممدوح خود مبالغه ها میکنند و قطره و ذره ایشانرا منبع دریا

و مطلع آفتاب میدانند اگرچه صدق مقال ظهوری ظهوری دارد اما رفع

این مظنه قسم یاد میکند بنگارنده که بریحان خط خوبان مشک را بنسرین

برات داده و بنوازنده که بمفتاح نغمه در نوازش بردی سامان کشاده

که مدد دفتر توصیفش اندازه قلم هیچ بدیع رقم نیست و شد قانون تعریفش

صد نفس صبح خجسته دم نی همگنان را بمساعدت بخت سعادت بساط بوسی

روزی باد تا فراخور فطنت و فطرت خود بهره مند محفوظ گشته بر حقیقت

حال و صدق مقال مطلع گردند بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب

اشاره بجائیکه با قبل گفته شد

نه از و بست بزمزمهٔ دعای اختتام دم نوازش اثر اهتمام واجب و لازم

دانست فقرات دعائیه تا از کاسهٔ طنبور خورشید تار

شعاعی در رویدست نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد

و تا بر قانون سخن تار نفس نواخته مضراب بند بانست ترانهٔ ثنای جهانبانی

ذخیرهٔ کام و زبان جهانیان باد قطعه

تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند	لفظ پردازان معنی ساز در بزم بیان
باز اقبالش بصید ملک زنگین چنگ باد	تار چنگ عشرتش باد از گسستن در امان
هم بر آهنگ ثنائش نغمهٔ قانون دهر	هم بوفق مدعایش رسم و قانون جهان

مصرع

زین دعا بر اجابت منت بسیار باد

دیباچه دوم از سه نثر ملا ظهوری مسمی به گلزار ابراهیم

بسم الله الرحمن الرحیم

خرمی چمن سخن بطراوت حمد بهار پیرائیست که گلزار ابراهیم در رخسار یوسف
طلعتان نمرود نخوت رسانیده و تاجداری لفظ و معنی بحشمت شناسائی آیتیست که سمی
خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در هفت اقلیم به صفت یگانه و ممتاز گردانید

الفاظ هفت و نه و یگانه از قبیل صنعت سیاق الاعداد

اول معرفت

که باوجود حجب کثرت در مشاهده شاهد وحدت معنی کلام سحر نظام لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا وصف حال او ساخته گلستان نیت و بوستان
عقیدتش از خس و خاشاک شک و شبهه پرداخته مجموعه عرفان موحدان
فردی از دفتر ستایش عفت و تسلیم ناشنوا پسندیده طبع مواسائیش
بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان تا بنیاد جهانگرد
تا کند نظر در دو بینان نینداختن و به معمور قضا تنیدیه با احوال احولان نپرداختن نماند
ربانیجه به پیوند بیت که گسیختنش بر کشاکش کیشان نخندد و کفر را با ایمان

نه سریست که صداعش صندل چاره از پیشانی برهمنان نبرد

دو دلی دیگر گریخته و بعلاقهٔ تجریدش خودی در تو ولی آویخته گوشی حق شنو

دلی حق جو و خاطری عرفان زا سینهٔ معرفت خیز تار کی آسمان سا

مثنوی

پای رفعت بر آسمان دارد — سر خدمت بر آستان دارد

در عبادت بگفتن و دیدن — طرز او طرز حق پرستیدن

خلوت دیگران و صحبت او — وحدت این و آن و کثرت او

در دلش این و آن نمی گنجد — هیچ جز حق در آن نمی گنجد

بت شکن گشت چون خلیل نخست — بادش از زانی اعتقاد درست

کفر در فکر نکتهٔ عرفان — شرک در شکر نعمت ایمان

طینتش با چه خواه طینتها — نیتش با دشاه نیتها

در عبادت زهی تنومندی — بندگی در خور خداوندی

سر وحدت بمغز بر دار پوست — همه او گرد خویش را همه اوست

دوم

۲۳

سعادت اطاعت شریعت غرای مصطفوی و دولت افراشتن لوای ولایت

مرتضوی به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش

کارایست از شکست مصون بقبول امرش دست معروفان بر سر و بر دنهیش

زخم منکران منکر ذوق دین آسوده سایهٔ صاحب کلاهیش شور ترویج ملت

نمک مائدهٔ شهنشاهیش بپایمردی تقویتش پایست کاخ ایمان خارا بنیان و بدستیاری

ترتیبش درگاه محکمهٔ علیه دارا و ربان سجل گیر و دار گماشتگان شهر و دیار

بهر [illegible] قاضیان قضا قدرت در تزیین و در محفل تربیت و آیین امثال شکنان

مسند شریعت بر فرامین و احکام بادشاهی مقدم نشین در تردد شارع شرع

گرد تعصب از دامان جد و جهد فشانده و محبت هریک ز مقربان درگاه را

در محفل دل الهام منزل بجای خود نشانده دلیل بحث بیشتر ویش

پیروی اصحاب کبار و برهان پاکی طینتش محبت ائمهٔ اطهار مثنوی

صرف نیکان همه تولائیش	بر بدان ضربت تبرائیش
نخل بدعت نشاندگان بی بر	تن سر برگشتگان بی سر

گرد از هم جدا حق و باطل | دو جهان مزرعیت او حاصل
نفس سرکش ز زیر دستانش | در پرستش خدا پرستانش
عنف از رافتش مدارائی | حلقه در گوش شرع دارائی
نظم هر کار و بار بر شرع است | که فراهم مدار بر شرع است
گر ز دار القضا نشان آرند | آسمان را کشان کشان آرند
تا نبارد سحاب نجه شرع | لب نفسیده تر نسازد زرع
چون نورزد غرور با اعدا | غره گردش شریعت غرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

باید که بلند تلاشان سایه وار سر بزیر پا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند گر بسجود درگاهش که بر پیشانی نشاند که از فقدان سایش فر کلاه کیانی ندید هر که آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه نرد وفایش نباخت دین و دنیا درباخت تا ابر نیسان بهوایش نبارد گوهر آب شاهواری بر ندارد کمین بنده مبین قدرش بپایه بوسی سریر

مقبول احمد غفر الله تعالی له ۱۲

عرش نظیرش در پایهٔ سریر رساله‌الی و کمترین چاکر فلک جاکرش در غلامان گستری نوازش عالمی منی لب شاهنواز فانی ز زیر نگاه تمکینش جمشید را شب حرصه خواری بر درگاه همتش حاتم را منت خاتم داری تقدیر نگان بدبیرش تقدیر انداز

والهام پیسر گوشی ضمیرش سرّ از اشتوی | شوکتش گر در آمدی بمکان
شق شدی چنبر زمین و زمان | هشت جنت گلی ز بستانش
هفت دریا نمی ز عمّانش | لنگر حلم کرده سنگینش
کوه را گر نشانده تمکینش | پر شد از حرف حشمتش و اهم
تنگ از شان و شوکتش فهم | در ستایش ز ارجمند بها
میکند پستی بلند بها | فخر گردون بجا ستا قابلیت
فکر را هست بستنش جا نیست | نه همین شاه کشورش خوانند
در همه چیز سرورش دانند | نه بجاهش عدیل نه بهنر
صد فلاطون هزار اسکندر | چرخ گردون کدام صبح و شاند
که بروتیس و ان یکانه خوانند | چهارم عدالت که لطیفت

نصفت بعالم علمش ساخته و گوش ستمدیدگان را بانگ کوس عدالتش

نواخته بپیمانه انصاف در وجه مصاف و دخوی ماولیت از هر که غیر اوست

گزاف اگرچه پیش ازین نوشیروان ممتاز این لقب والا رتبت بود آن سراب

این محیط و آن مجاز این حقیقت نسیمی که از عدل او بنور زیده در باغ و بوستان

گلی بر دین نخندیده و صبحی که از شرق انصاف او ندمیده پرتو ضیا و قش بافاق

نرسیده اگر مهتاب شیخ کتانی بگسلد ماه طپانچه خور کلف ست و اگر حرف

حرف ستم نقش زده کسی گردد زبان ناطقه در معرض تلف تندیسلی ست

گیاهی را ز بانگ کند که خله اندیشه غضبش ابر را از هزار جام مغز بشکند باز از کرتش

کوتش آزادگان در حلقه سبع و سحاب معدلش گشت بجا صدان در اداره ربیع

در کشو عمل کرده میان همه تحسین و آفرین و ملازم فروشان بازار عریانی

معامله روی جمله فرودین مثنوی	تا غلغل کوس عدل از بامش
ای عشرت مدام در جامش	درین تو می نهد زبانه عدل
عدل ز انصاف او تازه عدل	باد را کنند در گلزار

گر خورد صد من برگ گل از خار | ور ز خاری خلد نی زده شتر

گرد راه گر نهد نامیه سر | ور به نخلی دو چار گشته خزان

کرده رم چون حرارت از آبان | شیر در مهر بره لیسیدن

گرگ در خون خویش خسیدن | عقل را سیرگاه دیوانش

عدل را عهد گاه ایوانش | روش عدل و طرز داد ایست

نه شاگرد اوستاد انیست | باز ناموس خلق بر گردن

وه چه زیباست کار عشق کردن | پنجم شجاعت بحدیث نیروی

بازدلیش حکایت سرپنجهٔ شیرزبان کام و زبان مردم شکسته و بر مانده صفت
زرمش گوش از استماع داستان هفتخوان رستم سیر نشسته بازوی
تو نادم تیغش بر تارک گردون شگاف انداز و شست صاف نوک ناوک نیش
در پشت قاف ناف سانیش اگر چه خواب بر عدد شبخون برد عجب که
در بیدای سر از ان ورطه بیرون بر آرد از کمند شیر بندش از کمند طرهٔ سلسلهٔ مویان
تاب برده و تشنه بخون اعدالیش با تیغ غمزهٔ خوبان در یک کارخانه

آب خورده زخمهای کاری بیلارک عاشق تارک بود نیست سپرده

و در تقسیم غنائم تهور و جرات غنیمان را غنیمت شمرده مثنوی

آورد در دغا ز کاسه سر | بسر انگشت چشم شیر بدر
ظفر از تیغ اوست قبضه طراز | نیست بردین زبان کینه دراز
زخم ریزد ز خنجرش بر سم | اجل از دست افگند مرهم
چون بزه کرد آشنا سوفار | سنبل شگفته است در دل شب تار
از کمانش نجسته تیر خطا | قبضه از دست او گرفته قضا
تا ظفر نامها کند رقم | چه قلمهای دست کرده قلم
آرزوهای خصم کشته به بین | هیچکس تیغ کین نراند چنین
می چکاند بزم و رزم مدام | ساغرش زهره خنجرش بادام
بسته بر رزم باغ و بستانش | مهر شمشیر غذای خفقانش

ششم سخاوت

که کشادگی کفش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و دهان خوبان پرده‌ها میکند

از روی عیبها برکشیده بر چشم بدبینان بسته و قفلها که از در گنجها برداشته بر دهان
سخن چینان گذاشته هیچکس از والاهمتان تشریف عطای چنان ندوخته که
دستی بآن دراز نشود و هیچکدام از مائده گستران دیگ سخای چنان نپخته که هر مگیری جامی زبان زرد
طعنه نگردد طمع از دوارشکان باین هنگام سوال فلک از ماه و خور نواله خور خوان نوال
کوتاه دستان بلند سعود آنچه بشب خواب بینند صبح از تعبیر باغ سخایش گل مراد بچینند
به نسیم همتش گلهای شگفته از شاخ امید و یا غنچه زر خرده خود مشت بیفشار و در تیرباران
زر بسپر برند تا از گرانی عطا شاهین میزان صورت لا برنیارد و از قفا هیمه در برکشید
حصول براتها هم سلم خریده وصول جوهری سحاب عرق گوهر ریزش و اکسیر آفتاب
گرم تلاش بخشیش اگر دریاست بخاک نشانده اوست و اگر کانست تاب سایه اوبیاست

چون قضا دفتر وجود نوشت	برکف او برات جود نوشت
کف او قلزم ست وجود سحاب	کشت امید عالمی سیراب
لاقدار بیشش از پری دریا	موج گردد درش حباب آسا
وعده او شده وفا سیهش	انتظاری نگشته تکیه گهش

ماه در زیر سکهٔ شاهی	در درم عرق کینه ماهی
همه شئی آفتاب اکسیرے	پیش جودش هنوز تفسیرے
سایلان بر سوال لب نهند	دو جهان را بیک طلب بدهند
کمترین بذل ملک شهر ده است	نقد صد گنج صرف یک بده است
کاری افتاد ابر نیسان را	دیده آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسنیکه از ابراهیم علیه السلام بیوسف میراث رسیده بود تا غایت در تتق غیب ودیعت مانده اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم نمود اهل نظر بینا یانکه عشقیم بتماشایش گذارند و ارباب محبت بیدلانیکه دل بتولایش سپارند جبهه بدخشانی مشعل وادی کلیم عارضی شگفتگی گلزار ابراهیم بافسانهٔ قامتش خوابها همه نهال و بحکایت خرامش نفسها همه پامال در عشرتکده محبتش دلهای حزین بنغم و در بهارستان طلعتش نگههای پژمرده بزم پریچهره عشرتان جرعه‌خوار جام جمشیدیش و ماه طلعتان در زیر دام خورشیدیش منزوی

دیده خورشید زار از رویش	سنبلستان مشام از مویش
دست برد دل ز طلعتش خوبی	پای در گل ز قامتش طوبی
عارضش نو بهار باغ ارم	داغ پروانگی چراغ حرم
کرده آئینه را تجلی خیز	از مه و مهر ساغرش لبریز
گوهر عشق را دلش مخزن	دانه حسن را رخش خرمن
این تصرف نه مهر داشت نه ماه	هر نگاهی که رفت داشت نگاه
ور دل دلبران تصرف ازو	عشق یعقوب و حسن یوسف ازو
پیش از دیش بهشت ساخته رو	چند اخوی صاحب این خو
می مهرش حصار هوشم باد	ساغرم خوش پرست نوشم باد

هشتم سیرت پسندیده و اطوار برگزیده

صاحب خلق و کمال جامع صفات جلال و جمال بمطالعه تالیف الفقیر بیگانگان شارح متن آشنائی و بر جاده پیروی پیشرویش خضر تشنه دلوی رهنمائی آب سحاب تدبیرش فشاننده غبار لجاج و عناد و تخم روباننده

نهال صلاح رسد او و ریزه خواری خوان همتش اکسیر نعمت سیرچشمی و
چاشنی گیری شهد رافتش مورث لذت خیرچشمی بجلوه ماهچه رای منیرش
نور در دیده ها انبارد و بسرپنجه شعاع ضمیرش گلوی آفتاب در فشار
تند باران سحاب پیمانش را حباب سندان و سوهان قضا بخایدن زنجیر
عدش کند دندان از تصور نازکیش نشتر در رو ساختن و از تنقل بردباریش کوه دم
باختن با ملائمت خوی خوشش حریر سر خجستن و با رایحه گلزار خلقش شمیم ختن عنبر
پیشانی در کشادگی عرصه خاطر گوشه نشینان نگاهی دریائی برده بچشم خدا بینان ابیات

نمک طعمه شهد مرحمتش	تشنه جوئیست بحر کرمتش
چشم بر راه لطف نوازش را	جلوه از قامتش طرازش را
مهر سطری ز صفحه کینش	کوه کاهی ز سنگ تمکینش
گر سخنهای تلخ زهر آگین	بگذرد بر لبش شود شیرین
چرب و نرمیش گر سخن راند	مغز را ز استخوان که میداند
در جهان نیست آن نشاط و ملال	کرکند خجلت از تغیر حال

بشکنند آسمان و ایوانش	نشکنند طاق عهد و پیمانش
ساخت کار آن کسی که با او ساخت	برد در عشقش آنکه خود درباخت
آنکه رخسار او ندید چه دید	و آنکه نشنید از و سخن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

باندازهٔ طبع وقادش بلند آسمان کوتاه ادرج و باغور فکر نقادش ژرف دریا تنگ موج معجز نفسهای داودی موم کننده دلهای آهنین ربربط ترانهای باربدی از مغز زید و پوست جین در گلشن ترانه ساز جرم زهره بکف تسلیم شاگردی در تارک آرائی و در صفحهٔ رقم طرازی صفر عطارد را به نقطهٔ امتحان قلم مرتبه افزائی بلبل اگر بتماشا نقش او نفس برآمیزد کهن ترانهٔ خود را با حرف برگ گل از منقار بیرون ریزد و شهد فصاحت چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل لکنت از دربیان برداشته بروشنی بیانش شام طبعان و رصبح طرازی و برسایه اداییش کوتاه درکان و درزبان و درازی دسترس معانی سره کجاست

فطرتش بر طاق بلند نهاده وقدرت خریداری الفاظ سنجیده گراست
فصاحتش به بیبهاگی قیمت داده عبارت را یکی لولوی عدن الفاظ

را لومی فیروزه کهن ابیات ... از خوی سعی جبهه ساخته تر
تا بجا ماند آبروی بر هنر ... زر خالص سخن بدولت او
تکمس کیمیا طبیعت او ... عقل را آورد برون زخمار
جام لفظش بمعنی سرشار ... حاجت فکرها از دست ردا
منع شان کرد ز اختلاط خطا ... پر بها گوهریست هر سخنش
گوش بنهاده چشم بر دهنش ... هیچ نیست از غلو گفتارش
شعری از نقطه های اشعارش ... باد الیش او ارسیده نها
عاشق گفتنش شنید نها ... که جز او زد بنام استادی
کوس شاهی ببام استادی ... زهی شهریار عادل کامگار کامل

موم دل آهنین بیان منت سبک عطاگران کوه وقار کاه نقار دل آرام
کن خاطر شکار شیرین گو تلخ شنو عفو کار جرم دوست وطن در دل غریبان ساز

تو اضع زیب غرور پرداز دل و عنان صبر از پی دوان از همه بر کنار با همه

در میان یوسف رخ حسن پناه ابراهیم نام کعبه درگاه که از روز ازل در

دیوان دهش آلهی در هیچ چیز با او تقصیری نرفته و بهرچه دلپذیر و خاطرخواه

او بود قلم تقدیر بران رفته سالی و ماه عمر ابد پیوندش در سیر خیابان عشر

سوم و علاوه فضائل و کمالاتش در مغز ساکنان سپهر هشتم کافر نعمت آنکه

بر خوان هنر باستادیش ایمان نیارند و تخم شکر شاگردیش در زمین کام

و زبان نکارند زبان شکر خود کر است بتبدل زر و سیم بهانهای هنروران

سنگین و بخشیدن معنی و مضامین دیوانهای شاعران رنگین باظهار

یکدو معنی از جمله معانی انعامی که در جریدهٔ اشعار این ثناخوان ثبت است

اشعاری میرود روزی در تعریف یوز فربه و مذمت اسپ لاغر شعری چند

گوش گذار استادگان مجلس بهشت نشان می شد شاید که در خاطر هم

گذشته باشد که طبیعت عالی بکاهلی از خود راضی نشده و الاخیال از فربهی

و فکر اصید افگنی هست اینمعنی را غیرت فراستش دریافته قریب است

معنی و تشبیه بر سائرین ادا بیان رفت یکی آنکه اگر وزرا به زنجیر رگ پی

صد جا به گلیم و عبا بندد بسیست که بجلدی از جلد بیرون جهد دیگر آنکه ضعف و

ناتوانی این اسپ بجایی ست که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم نقر زندی

دست و پا او از پا در افتاده گردد و از بر زمین نقش بندد قسم براستی که درین سخنان

تکلفی نیست و این طور سخنان تکلفی در خور بر داشت و دریافت حوصله ماست

و گرنه معنیش گران ترست که بار سبکی بر گردن توانایان سخن نهد از باب

استعداد در صحبت کتابخانه که مکان فیض الهی ست و کتب خانه اوستادان

معنی آگاهی شاگردان اعلی حضرت ظل اللهی از روزی باد تخصیص آنجا که همه جا

رعایت و مناسبت مرعیست دیوان عدل و داد در ایوان و مجلس عیش و

نشاط در بستان میدارند و دیوان داری جود و سخا در خزانه و غور رسی فضل و

هنر در کتابخانه مقررست فی الحقیقة مناسب شد کسانی که مغز خود را در پوست

کشیده کتاب نام نهاده تنگ درهم نشسته اند بعضی از حاضران و مستفیدان انجمن

تعلیماتی که در باب شعر و شاعری شنیده شد از پاس اقتضای مقام و متانت

۳۷

بنای کلام و انشراح و افتتاح و اقتیام و اختتام و تفصیل و توضیح و اجمال
و ابهام و سنجیدگی عبارت و شوخی اشارت و حشمت معنی و جودت لفظ و چسپانی
ربط و تنگ درزی حروف و کرسی نشینی ترکیب و بست قافیه و نشست
ردیف و تلاش کیفیت و صافی سینه و پاکی زبان و عرق ریزی سعی و خونریزی
خواب و نیازی حصول و دریوزه گری قبول و امثال اینها در خطبهٔ کتاب نورس
که کهن سرای جهان از دیر آوازه اش پست مرقوم گردیده لله الحمد که بیمن تعلیماتش
در پیرانه سری تبرقیات جوانی می نازم و با شهسواران این فن عنان بعنان
می تازم و چه ترقی ازین زیاده خواهد بود که آفتاب تربیتش پرتو عاطفت انداخته
خفائی را ظهوری ساخته و در نخل پیرای گلزار ابراهیم انباز ملک الکلامی است
که بعدیل و انبازست و فرش زانو بزانوی اصل و سحرش دوش بدوش اعجاز
آری روز شناوری قطره بیازدی موج دریاست و روشنائی ذره به پرتو خورشید
جهان آرا با وجود شغل ملک گیری در رعایت احوال رعایا و لشکری با
جگت گرولی یعنی استادی عالم برگردن گرفتن و زحمت تربیت شاگردان

کشیدن غرض التفات و مرحمت ست هم بخلق و روزگار و هم بارباب
استعداد که قابلیت آنها ضایع نماند و اینها بحظ وافی بهره مند گردید تا شفقت
و عطوفت را این پایه نباشد به تخت پادشاهی برآمدن دست ندهد و تا در
ترحم و مهربانی دریا نشود گوهر دارائی و فرمانروائی بکف نیفتد تفوق
پادشاهان بمهربانی و شفقت ست نه بعرض و طول مملکت مصرعه
شهنشه تر هر آنکو مهربان تر ، مرحمتش بر رخ هر که خندید دیگر گریه
بر رخش بساط اشک نچید طفلکه سر انگشت مهربانیش نمکید لب بگزنده
پستان مادر نگردید بتقریب حرف مهربانی از نقل همزبانی که سند افتخار
و سجل اعتبار این خاکسار بمقدار است قلم تحریر زبانی دارد از انجا که عجز را
باعث در گفتگو نیست وقتی در کمینگاه فرصت معروض شد که محرومی سعادت
بساط بوسی چون تحمل بی صبران از حد گذشت و بار تنهائی بر دوش
سبکروحان خوش گران است بعبارتی تمکین تر از شور محبت فرمودند اگر تنهای
بودی چنین بودی چون شریک داری میتوان ساخت کسی چه سازد

بیت لبیست جان و رسید بر انگشت	زبان فضول چه سازم بگفتگوی نیاز

اگر بشرح عسرت غربت پردازم خلقی را از وطن بری آرم و تاب این رشک هم ندارم و اگر این حرف زبان می بندم به غفلت بعضی آشنایان و دورماندگان می ترسم و این قدر بیرحم هم

نیستم مثنوی	مسکن عیش و عشرتست دکن
لب بغربت قند ز حرف وطن	نیست از صبح روز وصل عجیب
خنده بر انشراح شام غریب	نغمهای غریب ریخت ز ساز
هست آری ته غریب نواز	در سخن برکشید مغز ز پوست
لفظ و معنی غریب وار دوست	رفتن از کوی او نصیب مباد
هیچکس در وطن غریب مباد	مغنی صورت وفاد وفاق
زهرها را بحنش تریاق	صیت خود را که سر بکشور داد
بهر تسخیر هر هنرور داد	قسم جان بهر زندگانی او
کو جز او کس بمهربانی او	نامه در خواندن هنر بیان

لعل در آتش ابعل گویان | اگر عند رود راز نفسی گفته شود

کوتاهی باشد این مدح و ثنای دیگران نیست که عذر تطویل کلام باید گفت و خجلت اطناب باید کشید سامعه در سعادتی نیفتاده که در شکرگزاری ناطقه نباید شد و از شادابی گفتن تشنگی شنیدن هنوز می فهمم اما چون آخر سکوت عجز مهر دهان سخن خواهد بود دعا هم احرام کعبهٔ اختتام بسته

مصرعه کو اجابت لب آمین باز کن غزل

کعبهٔ اهل دل ابراهیم باد
قبلهٔ نه چرخ هفت اقلیم باد

از مه نو ثبت دستی بر زمین
پیش قدرش چرخ در تسلیم باد

همتش ترکیب لفظ کم نخواست
کاف سرکش زاختلاط میم باد

نفی تخصیص از نوالش واقعست
نیک و بد را مژدهٔ تعمیم باد

تا پذیرد عیش و عشرت انقسام
عیشهای عالمش تقسیم باد

تا بیکتا جمله را امید هست
حاسدش را دل دو نیم از بیم باد

عقل کل در مزرع استادیش
خوشه‌چین خرمن تعلیم باد

داستان شد ختم بستان رخش
غیرت گلزار ابراهیم باد

دیباچهٔ سوم از سه نثر ظهوری که بخوان خلیل شهرت دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ز تو برابل تخت وکلیل سبیل | گر ذکر جمیل ست و گر قدر جلیل
نطق از تو بمهمانی ارباب خرد | انداخته خوان سخن از خوان خلیل

شکر موهبت جلیلی که ابراهیم یکی از ریزه‌خواران خوان خلعت اوست چه اندازهٔ شرح و بیان و بیان محمدت محمودی که حضرت محمد مصطفی در ادای ثنای او بعجز اعتراف نموده چه یارای کام و زبان اولی آنکه از ریاض مناقب آل اطهار و اصحاب اخیارش خصوصاً بهار ریاض ولایت علی مرتضی علیه التحیة والثنا که کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق ست و ریوزه‌گری شاخ و برگ سخن نموده نورس مراد از نهال ثنای دارای کامل خسرو عادل بر چیند قطعه

داور عادل لقب دارای براهیم | کعبهٔ ارباب ایمان قبلهٔ اهل زمان
دیده‌ور از کحل خاک مقدم او فتاب | جبهه‌ور در زیر داغ سجدهٔ او آسمان

۱۴۱

موهبت بفتح بخشش کردن ۱۲ مواهب جمع موهبت بکسر ها بخشش ۱۲ ...

میفزاید اهل عرفان را لقای او یقین	میبرد ارباب خواهش را سخای او گمان
سیر تر دارد طمع را همتش در قحط سال	سبز تر دارد چمن را التفاتش در خزان
گفتمش افراسیاب تیغ گشتم منفعل	خواندمش نوشیروان عدل وادم ترجمان
در گمانش بگذشته گر گشت زاری گلی	شحنهٔ تحقیقش ار زد دلی شان گمان
بالب خصمش اگر باشد دهان خنده باز	دشنه بر بندد بجوشش شاخ و برگ زعفران
از برای حشیم نصرت در سر بازار رزم	باد گرزش میفروشد توتیای استخوان
نیستش خویشی جز او بیگانه گر بیندش	گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان

زهی حشمت که اگر از حصار رفعتش آسمان را برجی خوانند فلک را پایه باشد
وزهی شوکت که اگر در حساب همتش عمان را درجی شمارند دریا را
آبروئی گردد بر سر میدان جولانش بدر را از هلال حلقهٔ لعل
بگران در گوش وبر کنار خوان احسانش استخوان را زله بری
مغز پرورش در دبستان خاطر پژمردگان آبیاری ملاطفتش حرمی
اردی بهشت و خورداد پرباد و در کارخانه بسوت سن پوشان بسرکاری همتش ملا

مصالح خرد و زبان در کار مصرع تعریف و فارش تا با توصیف کان

سخایش مصرع نیاید سخن بموزونیت نگراید و نامهٔ غورش اگر بعنوان قدرش

معنون نگردد مضمونش جز بر دوش قارون بار نکشاید خطبه را از شرف نام اولیائی

دست نداده که چوب سدره و طوبی آلهٔ منبر نشود و سکه را لقبی بکرسی نشسته

که زر زر دنام قیصر و خاقان نکند چنانکه غبار رزمگاهش اکسیر فتح و نصرت است

خاک درگه بزمگاهش نیز کیمیای عیش و عشرت کدام روز است که فراشان

از سر سخن گلهای شبینه بر ابسته و صبح تمام بر نیارند و از بخور مجمرها نکهت

جیب هوا عجب است که تا دامن محشر ابرها گلاب نیارند و از نقش پای هرکس

نشان انچه در سر نداشته برداشته و از اصطرلاب پیشانی ارتفاع آفتاب

فطرتها گرفته اگر خورشید تربیتش نتابد نه مشک بوی رسد و نه لعل رنگ اگر

مصلح مصلحتش نباشد نه صلح کارساز و نه جنگ بادیگر بخلافش بر خیزد دود

برخاک نشانند و آتشی که غضبش بر فروزد آب و عن بران ریز بباز و

قدرت باشحنهٔ قدر در پنجه گیری و با دست توانا از دست قضا و قدر سبقت پذیرد

در شفاعت شایست بجا مهر دهشت بر دهان قضا نجوان بکرمش را
چنین تنگی زمین سیر حمایتش را دامن فراخی آسمان برین از لآلی بساط
نیسان معروف بپاک گوهری و ازادانی سماط خورشید مشهور بکیمیاگری
کیوان بجا هر حقه ثریا در سپند سوزی ایوان رفعت عطارد منصب
دوات داری چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت برق نیسان آفت
خرمن آفتاب منیر خفتان مریخ کتان مهتاب شمشیر سر تنگ مغزان اما
بایگر زگران خدنگش سالک مسالک راستی گزینان کمانش پشت پناه
چله نشینان ازین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم فتنه و فساد
خونریزیست بآوازه مرحمت و مکرمت و لبصیت نصفت و عدالت توجه
به تسخیر جهان گماشته و بتوفیق الهی عصمتش پاس عرض اهل دیار بعوض دوالها
سنگین کوههای آهنین برافراشته و در ایام خیر انجامش شرار چه یارا که
هنگامه شوری نه بندد و بمین ضعیف نوازیش سیلی را چه زهره که بر خشک گیاهی
روزی کند در گرفتن رخنه فساد آتش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بر بستر آسایش

۴۵

کبک و تیهو از سلیقهٔ باز و شاهین انداخته پروردن صعوهٔ چنگل عقاب
آشنا گشت و بشیر دادن بره ناخن شیر پستان شبانان بحرف معدلتش در
دهان بدگرگان نوشتن و بدبختان بحاصل سال نو کاه کهنه بباد دادن
بردی ظالم زادگان گرد یتیمی نشسته و تا خلقان را فلک بفرزندی برداشته
تا نسیم جبین مویش نسیم از دکن بختن نمی برد آهوان آن سرزمین لب
بحرامکشا نیدا زینکه حرف کم نکهتی بر نافه نیاید اگر قرص زر از کان پخته
برنیاید خورشید را در تنور شفق نهند و اگر دریا گوهر شاهوار بر نیارد ابر نیسان
را بر سیخ برق کشند طراوت ابرهای سیراب تشنهٔ مزرع هواداران و شعله
برقهای جهانسوز سوختهٔ خرمن فتنه کاران آباد امهات بپروردن نتایج
در شفقت پدری و مادری طبایع و آثار بر مسند فرماندهی در فرمانبری
روز و شب کان از تعب چشم براه ست که زر چه مبلغ در کار و سال و ماه
بحر از صدف گوش بر آواز که در چه مقدار در پلهٔ کرم تراز دو از زر و گوهر
برداشته بجرید دلها در گنجینه باز گذاشته و عدهٔ رعد ابر وفا تقدیم نداده

بی بند داشته ۱۲ ای وعدهٔ او ملاصق وفا بلکه عین وفا ۱۲

که انچه ارباب خواهش بر ند بمزد انتظار حساب نکنند نالش خامه اش ستون

بنیان بر و احسان و شکن نامه اش سکن در ستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی

در موج خوی خجالت کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدا بخشیدن

سران را علاج ورد سر نخوت خاک پایش طلا کردن و خصمان را دار وی

خوره کینه سینه به محبتش دادن کاریست بکرشمه تصرف همگنان را شکار

خود کردن و بخلق خوش شمیم دشمنان زداینده دوستی ساختن دوستی

در آفرین دوستانست و دشمنی در نفرین دشمنان مثنوی

دعایش زیب هر لیل و نهاری
برای خلق پیدا گشت کاری

ببرج پادشاهی ماه دیدند
بمعنی و بصورت شاه دیدند

ز آزادان به بندش هر که افتاد
پسند حق پسندش هر که افتاد

بخون گریش نازان مهربانی
ز احیا کردگانش زندگانی

ز دلها کرده بیرون کینه ها را
در آسایش نهاده سینه ها را

سحاب از بحر جودش گر برد نم
بجای سبزه روید عشرت جم

ببین وانگهی سر گنجی گشاید | چو سائل دید باخود بر نیاید

بکین خواهی مدارش بر تعلل | تحمل خَند صد چندان تحمل

بلطفش می سپارد قهر خود را | که بر دشمن نریزد زهر خود را

اگر کاهیش باید عقده بست | نباشد بر کشادش چرخ را دست

فلک گر صد گره بر هم نهادست | بایمای سر انگشتی کشادست

نپوید گر کسی نز راهِ رضایش | براهش اژدها گردد عصایش

ارباب سیرت از وصفِ سیرتش سرمایهٔ ارباب بیت برده اند اهل صورت نیز بحرف صورتش پیرایهٔ اهلیت میخواهند اینجا معذرت عجز عجم نیست صفت جمالش چراغ شبستان فکر باد تا راه بجائی توان برد مطلعی را طالع جهانگیریست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردیده و بیتی را بخت رعنائیست که بر تشبیه سرو قامتش علم بر کشیده بید ازبختی که پیوسته از افسانهٔ عارضش دیده را آب داده مردمکش گرد بالش خورشید و خواب زیر سر نهاده بالفرض اگر بها شعل خورشید بود چون شمع تنگ پرتو در برابر

این ماه می نمود از رشته شعاع خورشید رخسارش دام بهانت و طوطی ماه نوری آفتاب را در قفس کن در باغ دبستان تماشای سرو و گل اگر سرو کاری باشد از رخسار و قامتش گوی تا یکی از شرم در زمین فرو نرود و دیگری از تاب خجالت آب نشود گوهر دعوی پاکی بکلامش باز گذاشته و حیرت تفرج خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش آشفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید و پیش بالای بلندش جلوه سرو کوتاه قد چه نماید هیچ مرغی نپرد که از پر خود نامه بدامش نبرد آبیکه عکسش دران افتد مغان را مهر آتش بران افتد تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن و استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خجسته کلید درهای بسته نگاه سعادت افزای هما و تیر از سایه های شیرینی تبسم نمک خوان تکلم مثنوی

نگو از قد سرشتی دیگر ست این	مپرس از رخ بهشت دیگر ست این
ز صبح این صفا دریوزه کردست	بعجز این کار را هر روزه کردست
برای دیدن ایزد آفریدش	دگر خود را ندید انکس که دیدش

جنبیش را لکف زابر و کلیدے | کشاده هر دری نوروز و عیدے
فتده در باغ زان بالای آزاد | بپالش سایه از بالای شمشاد
لبش در شیر شکر کرده در مهد | ز حرفش گوش رشک طبلهٔ شهد
ز بویش نسترن در تازه کارے | ز رنگش ارغوان در غازه کارے
بیاض گردنش صبح شب بوے | سواد خط بهار گلشن روے
خوشت ناید چمن بنشین بگویش | کهن گردد نگه نو کن بر ویش

اکنون مژده مردی را که از سخنوریش سخن کند متاع سخن را اگرچه مشتریان مایه دار هستند اما فکرهای خرانگیش از ان قیمتی ترست که در جیب خرد خرده وان بیمانه اش باشد در شنیدن اشعار دُر نثارش زنها همه گوش ست و در خواندن ابیات آبدارش گوشها جمله زبان شعری را بمناسبت شعر اوجی رونداده که بفلک بهزار دوره یک حضیض برایش تواند آورد تنگی متن دقیقش باوجود وسعت شرح بحاشیه کشادگی گفتنش محتاج اگر از بزم مینویسد صفحه از نقطه زهره خیزست و اگر از رزم میگوید مریخ از بیم زرزم

روشنی تقریر در نکاتیست بمثابه که تاریک فهمان را جز فهمیدن علاجی

نیست میفرمایند که اگر نقلی محتاج تکرار شود قائل زد فهم بنارسائی خود وا رسد

اگرچه سامع دیررس باشد و همچنین اگر پیش از تمام شدن سخن سررشته

فهمیدن بدست نیاید سامع بفکر نا تمامی خود وافتد اگرچه قائل تند گوینده

بیان باشد و آنهاکه در شعر و شاعری مرعی میدارند اندازه هیچکس نیست و

بیهوده و نخواهد بود میفرمایند که غزل از بیتی پرکن خالی باشد و معنی

مطلع بلندی را منقطع گردد تا آنکه مافوق آن متصور نباشد و تا آخر غزل آن هر

از بیت دیگر برجسته تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر بر گرد و صدر آن طرف باشد

و دران همین سخن عشق و عاشقی خرج شود و مواعظ و نصائح در دیگر

اقسام شعر درج گردد و در هر چه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال

در همان تمام کنند و یک بیت سوختن و یک بیت واسوختن نباشد و اگر لفظ

حروف و در بعضی نسخ ساختن هم در آمده ۱۲

مقفی باشد معنی مردوف برگوش خورد و قوافی را همه بر یک وزن اولی

همچو بتول و رسول ۱۲

میدانند خصوصا در رباعی و این موزونیتی علیحده است و حروف و کلمات

در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس رسا می باید که در خواندن لکنت بزود
خواندن طلاقت بدل گردد و در راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر
الفاظ وا نشود و گشادن و بستن آنچنان که چون قافیه و بحر معنی بخاطر
خامان برسد و لفظهای پخته بر هم نشنید و بکار مردم می آمده باشند
چه بخواندن و چه بنوشتن و در مناسب خوانی ندیمان را پیرایه باشد و در
مدعا نویسی دبیران را سرمایه و ملاحظهٔ این هم می نمایند که مداد و دایره
برابر هم طراحانه و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخواست بر زانوی
قطع نویسی نشسته برای شعر خوش ترکیب گرد کتابها گردند و رعایت
کار موسیقیان نیز منظور باید که در کار و عمل نفس و صوت تقسیم کلمات
و نشست و فقرات بمیزان آهنگ اصول بموافق ضرب و نطق افتد
با وجود این همه تکلف بی تکلف و آمدنی باشد نه پرداختنی و ساختنی ارباب فکر و خیال
میدانند که این بلا تنها حد کسی نیست و نخواهد بود مصرع فطرت تشنه دریای قطرهاست
و اگر کسی را درین افکار انتظاری باشد بمطالعهٔ رساله که در منصوبهٔ شطرنج رقم زده

کلک اقدس گردیده حقیقت حال معلوم کند چون آئین کشورکشایان است

در بزم مشق برزم کردن و حریفان را پیش بینی پس نشاندن و دغابازان را

دو اسپه پای فیل مات دوانیدن و در علاج فرزین نهادان رخ براستی نهادن

و از بیم اعراض عربده جویان عار نمودن طبع همایون را از گستردن بساط

شطرنج انبساطی تمام است و دوربینائی که پی این کار گرفته اند بهزار

جد و جهد بیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبه هاست

که سی بازی و چهل بازی از روی هند گزیده شده است اگر حافظه خلق را

تاب برداشت بودی و از سنگینی شمار دوش از ته بار نه دزدیدی جای فراین

عشرات که نقد خزائن آلات و الوف کوزین معامله بکار رفتی و ازین القرف

که بعد از تمام شدن منصوبه و الزام حریف آلات باقی مانده بشکل مدور و

مربع و مثمن یا مسدس باشند عقل اوستادان این فن مات است زهی فکر و خیال مشعوبی

کرد ملک ایمن از عزای خطر	فیلبند خیال شاه نگر
رنده کردست کجروی زنهار	فرزراز استقامتش خسراد

در بردن برخ رخش را باز	بیدقش اسپ گیرد فیل اندازد
غالب آمدن ۱۲	
زو شگفتن زخصم برمردن	باختن از حریف زو بردن
	مغلوب شدن ۱۲
چون بسنجد رخش بازی انگیزد	منت بردار لقائی ریزد
نیست جم ور نه بخجلتی می برد	شاه رخ کو که شاه رخ می خورد
رباعی برفکری شاه فکر را کام دهد	رخ طرح بشطرنجی ایام دهد
مصنوعه بدین عرصه که چیست چنین	گر دل برد آرام و دلارام دهد

اگر کرشمه از فضائل اکتسابش نیز گفته شود بی فائده نخواهد بود طالبان کسب کمال چون بدانند که باوجود شغل جهانداری و ناز و نعم پادشاهی سعی اینقدر رهنمون آئینه در جهد چه تر خواهند بود از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بود که هنگام نشستن آفتاب نشسته زمانی برخاستیم که تار شعاع خورشید با طنبور تابیده مضر

بهر کارش قیاس سعی زین گیر	در فن تصویر از مصوران آنقدر ممتاز است

که خود از خوبان گاهیکه آئینه در برابر نهاده بشبیه کشی خویش پردازد لعل نقشتقار وسفیداب نسرین هم برآمیخته رنگ چهره سازد اهل معنی اگر بفتوای انصاف

صورت پرست شوند عجبی نیست اگر هیکل پیل بر پر پشه کشد و پیکر شیر در
دیدهٔ مور نگارد و بز در قلمش یکی بر گوی زمین خرطوم چوگان سازد و دیگری بنازه
کوهان کاو آسمان پنجه باز دهد مانی و بهزاد که با در اک زمانش خجالت و انفعال نکشیدند
اگر نه چهره ها نیسا ختند یاقوت و صیرفی نیز اگر می بودند چون واو سر در پیش و
چون شین عرق بر جبین مینمودند قلمها یکقلم خط بسر خود داده اند که اگر تیغ محرف
بر تارک خورند یا در راه انحراف نهاده سر بخط دیگران ننهند طاوس قلمش برورق
نقطه و معنی چتر افراخته و به نشان پای از دوائر و نقطه دام و دانه همای نگاه ساخته
جمعی که از شکوه سرنوشت نیاسایند شطرش بر جبین چسپانند تا در سجدهٔ شکر
زمین فرسانید مدادش از دوده چراغ خورشید ست و قلم پاک کنش از مرغوله
طرهٔ ناهید بنفشه خطان را در مشاهده سنبل زار خطش طرفه کاری
افتاده از موزونی جلوهٔ الف قد شمشاد قامتان در خمیدن ست و از دنبالهٔ
میم ریحان کاکلان در رفقا خاریدن از تبسم دندانه سین یاسمن را دندان
به گلبرگ لب پنهان و از افتاده حلقه ها سرچاه ذقن بسبزه خط خس پوش

وصفهای مژگان باوجود برهم زدنی عالم زیر و زبر گشته زیر و زبر آورده خال خود
بعشق نقطه داغی نسوخته که مرهم کافور در انداختن سیاهیش سفید تواند گردید

رباعی خطش نگذاشت دبیر بیابانی — هر نقطهٔ آن نافهٔ مشک آگینی
بر قبح بدنش زنار بود ننگ است — میگشت وگرنه خط پرستی دینی

قطعه
جنت افیض تعلق معجز کلکش نگر — گرد و صد ساله ره پیش نظر باشد همان
تازگیهای رقم بین کز حروف چشمه دار — چشمها در مرغزار صفحه ها بینی روان
گر خطش را با خط یاقوت سنجیدم بسهو — یک بدخشان لعل معنی دادم اینک ترجمان
بر دهان حرف گیران قفل لب باید که هست — دلنشین هر نقطه اش از نقطهٔ خاطرنشان
چون دوات از مهر کلکش بناشید همچنین — کاین چنین شمعی نباشد هیچگه در دودمان

با وجود اینهمه فضل و کمال جمله را فرع و موسیقی را اصل میدانند و قصهٔ عجز بوعلی و داستان قدرت خود بترانه بعالمیان می شنوانند اگر نغمه پردازی زبان بدعوی اعجاز کشایند بقصد نقش عوض زبانها گوشها باواز دهند میفرمایند دستی که حرکتش با اصول بر نیامیخته شاخیست بار ریخته و سینه

معنی بارد رین مقام لطفی دارد ۱۲

که انفس نغمه در نیاورده ساز نیست تا گسیخته با بلبل که یکی بوده بزمزمه نغمه

گردیده زیاده اش از نیمرغ بشمارند و قمری را همان ساده خوانیش بر

نقش پر طاؤس ترجیح میدهند جمله متفق اند که فلک بدوری از ادوار

مثل خواجه عبد القادر نیاورده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که از و

عاجزتری نبوده و با اینهمه به کاری هیچ نقش این کار نداشته بالفت

اوستادی سر بند حرکت اعضا پیر و جوان را بضبط شحنه اصول واگذاشته

و بشفقت شاگرد پروری در مکتب مهد بر گریه و خنده اطفال معلم آهنگ

گماشته ناخن نی زخمه در عقده کشائی زبانهای گنگ ضرب و زمزمه

اصول در روغن مالی دستهای شل در رقص اگر شاخ دست بر آهنگ انداز

صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ کف بیجائی برزند شمال ساعت

شورانگیزی زمزمه زبان ماتم زدگان را از نوحه بر آورده و دلکشائی

ترانه لبهای دربسته را بتصرف خود در آورده تا استنباط نغمات از حرکات گردون

کرده اند بر گرد دل حجره غلغلکی با این تردامنی نساخته و بر صفحه ساده آواز

نقشی باین پرکاری نپرداخته از تکرار نغمات و مبالغات در نغمات ذوق و شوق بطریق تضعیف بیوت شطرنج در تزاید و ترقیست الحق در معامله نغمه و ساز عجبی عجبی برگوش زمانگان رفته و روزگار حلقهٔ نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده شود

بمضرابش مسرت گشته تا ساز	بنالد هیچ گوش از بخت ناساز
چو لب مست ترنم گوش هر کس	شرابش کهنه گوئی نقش نورس
نفس را جان بتن از نغمهٔ او	پی بهر زخم مرهم زخمهٔ او
نفس در نقشهایش تا نگردید	ز حرف ساده رویان وانگردید
رباعیات نقشی عجبی شاه بر انگیخته است	صد زمزمه در هر نفس آویخته است
کف غنچه کنی پر ز گل نغمه شود	از بس بهوا نغمه در آمیخته است
ایضاً گاهی که بجلوه نغمهٔ شاه رود	در مغز دل غافل و آگاه رود
از کام و زبان مطربان تا در گوش	برفرق شنیدن همه جا راه رود
ایضاً شادابی جان ز نغمهٔ تازهٔ اوست	مالیدن گوش زهره اندازهٔ اوست
زانسان که صبا تخت سلیمان می برد	بر دوش نفس سریر آوازهٔ اوست

۵۷

هم شنوده ترانهای او شکرگوش	رباعی	پاکی گفتهای او گوهرگوش
رونق علم گشت بعالمگیری		هم ملک زبان گرفته هم کشور گوش

چون قاصدان خجسته پی چرب زبانی نقود همیان بحر و کان بارد وش و ثمره
حرف حاصل احتباس ده مزرع انبار کام و زبان بطلب هنر پیشگان خصوصا
کیمخیان یعنی اهل اصول و نغمه در اطراف و اکناف جهان میگردند هر کرا
در فن خود مهارتی و در علم خود شهرتی بوده سرود گویان و رقص کنان
براه افتادند و در نورس پور که مکان تازه جهت مسکن و مقام
مقام شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تفرقه
روزگار عجب که بر کثرت ایشان جمع پریشانی تواند بست و از ین
بار بندنژادان نکیسا تبار که گوش بحلقه شاگردی و جبهه بسجده
اوستادی رسانیده اند و آوازه از رشته بر پای بلبل می بندند
برخسار بر شگفتگی گل می خندند نهصد صاحب کمال و صاحب جمال
انتخابی همیشه بر سم کشک بر در که گیتی گردون اساس پاس وقت میدارند

وآزهای و هوی گویندگان صدائی در گنبد افلاک نه پیچیده که اگر خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان درختان رقصی برنداشته که اگر بآواز پای نشینند برگها از دست کف‌زنی بازمانند

رباعیات

از زمزمه پر برگ و نوا گشته جهان
در رنج گهر صوت و صدا گشته جهان
بیگانه دل شدند همسائی کسان
تا نغمه نورس آشنا گشته جهان

ایضا

هر گوشه لوای عشرت افراشته اند
در تن به نم ترانه جان کاشته اند
طفلی که بمجلس وجود آمده است
کامش بشراب نغمه برداشته اند

ایضا

شهریست که لاله گرم خون میروید
از دیده نرگسش فسون میروید
پائی بگشا بسیر صحرا و ببین
گر شبنم حسن عشق چون میروید

سخن آزرده دارد که بجهت تعمیر کهنه کاخ نو و بحرف شهر نو ز سپور در کام و زبان خامه کند و از بیم دل ز نفسی در مصالح بنای کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهرداری گل تعریف در آب نگیرم محله داری خود چه نسبت تا بشرط

اجمال گفتن برنگفتن غالب آمده گوشنیدن شکوهٔ تفصیل ناشنیدن مکن رباعی

زین شهر که آرایش هفت اقلیمست	عشرتگه شهریار جم دیہیم ست
مصریست که بر مصر تفوق دارد	آری آری که یوسفش ابراهیم ست

چند اشهر یکه هر روز آفتاب جهانتاب بمحاذات دولتخانهٔ پادشاهی رسیدست سر خویش میداند و در گرد روبی گچکاری در و دیوارش که آوازهٔ صبح فروشاند تا شام بر و مال زرتاری افشاند عالمی را امیدوار که جهان کنند جهان نوی یافت زمین را گر و سجدهٔ شکر بر زمین که مرادش خوبتر از آنچه در دل بود بر آمده عرض طولش بانی چنان قرار نداده که آسمان بسیر حمت خراشی بگردش تواند گردید اگر در خور حشمت نبودی فرمودی خاک کرهٔ ارض گل یک خشتش نبود نظم

شدست ارچه واقع بدامان کوه	بر آورده سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش	در فتح بر ملک باز از درش
بر ایوان کند چون سلام آفتاب	کشد ابروی طاق بار جواب
بعرش تشنی زمین داوری بر فشاند	ز کرسیش دعوی بکرسی نشاند

اهالی و ادانی نیز بتقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را

سرفرازی و متانت را سنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ و ایوان و

قصر و منظر زمینها از برداشتن مصالح آنقدر بته افتاده که پشت گاو زمین از

سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه

محله و در هر محله شهری و در هیچ کوچه پا ننهند که از موجه رطوبت رود سرود

ترانه سرایان در بحر اصول نیل بنشانند هر چیز بمقتضای طبیعت خود کامران

و کامیاب است حسن در ان سوختی و خودنمائی عشق در عین بیباکی و در سوائی

شوق رنگ گریبان دری بخیه در کار صبر برابر فوکاری عقده بر تار صومعها

راز رونق میکده ها شیخان در مریدی رندان دکان سود در بازار رجاز

نشو و نما سر کل زر بشکریان صرف مراعات احوال رعایا مثنوی

ندارد غم از اهل آن شهر بهر	طلسمی ست در دفع غمهای دهر
مصون ست از ترکتاز گزند	که دارد در فاهیتش کوچه بند
سر کوی غنیاگران زهره خیز	نسیم در و بام شان نغمه ریز

ورع بسته تار آواز شان | نهانی زخود گوش بر ساز شان
بهر کام سر بر فلک غرفه | زهر غرفه در طرفگی طرفه
زبیجاک موها که در پا کشند | دل اهل نظاره بالا کشند
گرفته پی کار خود بلهوس | سر کوچه عاشقی بی عسس
گراید حدیث وطن در میان | ز درد غریبی بنالد زبان

در هر دکان راسته بازارش که تار شعاعی آفتاب طنابی گردیده

لفظ فارسیست ۱۲ — یای مصدر ۱۲

کار هنر از سود و سودا راست آمده و قاعدهٔ راستی و درستی باین مرتبه

در فارسی و هندی بمعنی حرفه و صنعت مستعمل شده ۱۲

که کج بیعان از رشتهٔ راستی بیرون نتوانند رفت چنانچه آسمان از کهکشان
میان در بندگی خدایگان محکم کرده زمین نیز بشغل رسانی کمر بسته مثنوی

زبازار گلزار باغ دکن | چه میخواست بستان ملک این چمن
بطول مقالات شیدائیان | بعرض خیالات سودائیان
زبس زیور و زیب شک سپهر | بر فرج دکاکین پر از ماه و مهر
سیه چشم سبزان رنگین نگاه | بشور تنک از شکر باج خواه

۶۲

بسته از تنکینی کرشیده که بر شکر غالب آمده ۱۲

بدل از رهِ دیده پیغام ده	پُر از بوسه لبهای دشنام ده
بسودای ایشان چو کوشید جان	به بیگانگی رفت دل در میان
سر عقل را داغ دیوانگیست	بلی حسن بازاریان خانگیست
ز اعجاز چشمان جادو مپرس	ز عابد فریبان هندو مپرس
فتادند در کفر و صبر و شکیب	حذر زان کمرهای زنار زیب
ره مایه داران ایمان زنند	بکحل دار نقد دل و جان زنند
سر تقوی هر که میگرد و رد	از ایشان سر صندل آلوده گرد

از الفت فزائی و وحشت زدائی و دانش گزینی و دلنشینی چه توان گفت شعر

گر خاک آدم ازین خاک بود	که کردند پیشش ملائک سجود

ستروکه سجاده ماشیه دار این خاک پاک را کالا ساخته بایران و توران نبرد تا در ترکتاز فتنه و آشوب گل کرده مرمت دلهای خراب و تعمیر سینه‌ها ویران کنند اگر بسترگی در دیده کشند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست بینند فی المثل اگر هم خریطهٔ نوشادر دلو دی بدلش بالفرده آبرو بودی نظم

زهی خاک پاک سعادت فزای	که غلطد بران زاغ گردد همای
غبارش که بر سر همی بزد جلا	مقدم نشین ست بر توتیا
بگردش صبا گشته نکهت پذیر	تو گوئی نفس داده سر در عبیر
تیمم از و آنچنان تازه رو	که رو دارد آب حیات از وضو

ای سبقت گرفته

لطافت هوایش دران درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم رضوان از هوای سخنم بی تامل تصدیق کند عاشقان که باینجا رسند از سر هوای یار خالی کرده ازین هوا پر کنند تا هوائی اینجا نشوند هوای کارستان خوب نگردد همه جا هواپرستی عیب ست و اینجا هنر نظم

ازباد سخن من که جان بخش ست ... آرزو و محبت

هوائی کزو آب حیوان چکد	فشارند یک مشت صد جان چکد
نفس روح پرور بتعریف او	لطافت مشرف بتشریف او
از و عیسوی دم صبا و شمال	ز پرورد گانش یکی اعتدال

آتش چون ماز چهره دل گرد غم میشوید نمش از زمین تن بدل سبزه موی صحت میرویاند ماهی سرچشمه اتش اگر در آب بقا افتد

۶۴

چون

چون آن پرتو خود جنید از هر جا بجا افتد و مسیحا هر گاه بعلاج تشنگی خود پرداخته از عکس آفتاب دلو در آن انداخته آب خضر از بیم خود را باد بخشد که از بس گرانی سبک نگردم نظم

شود نوک شقب چو زین آب تر	ز خجلت شود آب آب گهر
ز دلهای غمگین جهان زنگ شو	که زنگار گون گشته لبهای جو
نیارد کشیدن برون آفتاب	از و عکس خود را بچندین طناب

سیر باغ و بوستان نصیحت همه یاران و دوستان

زمین سبزه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوازش خاک و رسیدن فیروزه کنه بتیشا چو پرندو در سایهٔ نسرین و ارغوان توده بوی پشته پشته رنگ بهم ریخته و سوداران سرو دلخواه ئیان گل پر در پر بافته و آواز برآواز انداخته نغمهای از حکایت جام نرگس سرمست و نظرها از مشاهدهٔ گونه لاله رنگ بست از نمو بنده اشجار خزان در لطمهٔ خواری و از برومندی شاخسار بهار در برخوردار از نمو

درختان نادیده روی خزان	همه چون الفهای پیران جوان
ز ثقل ثمر بیشه آن سر زمین	پی سجدهٔ شکر سر بر زمین

٦٥

گل چینیه گیرد نهال از شمال | چو پروانه بر شمع افشاند بال

بشاخ انبه بر برگ غلطان نباز | چو طوطی پری در قفس کرده باز

نهالش چنان دلکش و دلربا | که زد سنگ بر سینه کوه بد هوا

بر و تازگی آنچنان بست آب | که لغزید در سایه اش آفتاب

بدر رفته عینها ز ابروی برگ | نم افتاده بر پشت و بر روی برگ

بهر سوز دهقانی صبحدم | خیابان خیابان هوای ارم

اگر شام در چاشت از خرمی | هوا صبحی و سبزها شبنمی

سراپای طوطی بمنقار ریش | که میخواهد از سبزه پرهای خویش

بفرمان قضا جریان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود اکنون از تاب رشک در آتش می بود دریائی

از بخت درین شهر تسلی میباش | دریای صور را در معنی میباش

بی‌زحمت مشق در ترقی مباش		در هر شهر از تربیت آب و هوا

زهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر دکن را از تنک
عراق و خراسان گردانیده رشتم ست که مدح طرازان گاه سخن تیغ تیغ
سخن را بر فسان زبان میکشند گاه بحرف بازبار نظار اورصید گاه معنی
پرواز میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ طبیعت را از خردی
بیرون می آرند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب منزلت خود را
نیفرایم و بحدیث استادگان پای تخت در دولت عظمی بروی بخت
خود نکشایم عزیزان بسیار اند انشاء الله تعالی تذکرة الاعزه علحده
نوشته می شود حالا بحرف و حکایت بعضی از پروردگان دولت عظمی
و مجلسیان حضرت اعلی کام و زبان را اسعادتمند میکنم باسامی سامی
حضرات که صفوه مجلس را مزین دارند پردازم نسبت جای نشست نمودن
خدخانه راقم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرف ساخته اند بلکه هر یکی
ای پسند کرده اند ۱۲ ش
بصد مقابله دیگری را بر خود تقدیم فرموده اند بنام بالصفا صفی دلان

اول نواب مستطاب معلی جناب شاه نوازخان که از بس نوازش
شاهی باین خطاب والا سرفرازست و از غایت ملک خواهی و کار
آگاهی بمنصب جمدة الملکی ممتاز جهت حراست بلاد و رفاهیت عباد
برگزیده بر همگنان ظاهرست که حشمت و بزرگیش بحسب بخت
و اتفاق نیست بلکه بمحض استعداد و استحقاقست مثنوی

لطف بالادست شاهش خوش نواخت
صدر مجلس صاحب خود را شناخت

دین و دولت در پناه هم از و
برج حصن ملک محکم از و

مثل او یک تن ندارد روزگار
از و بگرد هفت کشور دل برآر

در جهان هرست او دستور نیست
هرچه بی دستور او دستور نیست

در بزرگی چرخ را اسباب کو
باشد از آسیابش این آداب کو

نامهٔ تهدید چون سازد رقم
در کفش تیغ و دو دم گردد قلم

بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت از همه بیش سر تفاخر بآسمان
رسانیده و میرسدش ده بار برتران بتفوق زبیده و میزیبدش باوجود فطرت

جبلی که از طفولیت در هر علم با نفیست علم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات

سعی و اهتمام را مجال عرق پاک کردن نداده چنان بفراست نزدیک که از

دور بحرکت قلم جلد نویسان شکسته رقم درست یافتن مضمون را

کاری بس سهل و امری بنهایت آسان میداند هنوز نفس در سینه بپای سخن

نیامده در می یابد که این الجه لفظ است و در بنای کدام معنی بکار خواهد رفت

از حاضر جوابیش تیز زبانان همه بکند زبانی معترف و از خرده گیریش بزرگ

خردان همه بنادانی خویش قائل در هنگام سؤال بجوابی گاهی اگر اندک

تامل می نماید سبب این است که از هجوم ورود سخن نمیداند که اول بکدام

جواب لب بگشاید ریاضت کشان علم ریاضی را تقریرش در تنجیم

انداخته از تقویم چهره ها با احکام رفته و آینده و حال پرداخته بخوان

نطقش حلاوت تنگ شکر نواله کام حنظل است و بمیزان تمییزش [illegible]

کرهٔ ارض را تفاوت حبه و خردل و باستقامت طبعش نظر محور نگاهان

گونیا و بانفاست خلقش تشریف زربفت تماشای بوریا خشن

غیرتش را اگر کها تازیانهٔ تیز عنانی ست و نخل همتش را ابر گهر کف زر فشانی

نزدیکی تدبیرش بصواب نزدیکی نور آفتاب و دوری رایش از خطا دوری

مضرب سخط از جبلی سهامش حروف و کلمات در تنگ گیری و تنگ آغوشی

هم پیرهن و در زره نامه اش هر سطری سیاهی صف شکن کمند خیالش

رانسخ نارسائی نیست و دیگ فکرش را جوش خامی بی راستی قلمش

بمثابهٔ که اگر کسی در واسطهٔ بخشش میگفت دیگر قلم خط محرف نمی پذیرفت

درست فهمش بمرتبهٔ که اگر حضرت مولوی معنوی می بود این بیت

مردم اندر حسرت فهم درست	اینکه میگویم بقدر فهم تست

نمی فرمود از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر نه نشسته آب از

تشنگان است و آتش از خامان بی نیازش آنچنان کامیاب

گردانیده که احتیاجش همین بچنین ابر دست که هنگام غضب بالضروره

عاریت میبایدش کرد هیچ چیز گذر بر خاطرش نینداخته که کار

خود را از وصول نساخته شاید مظنه بعضی این باشد که بواسطه

وفور مراحم و اعطاف در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشم و من درین
اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان نگویند کسیکه از عهدهٔ ثنای بیرون نیاید
چرا از دل بعجز اعتراف ننماید الحمد لله که فراخور رتبه و حالت خود مرتبت
و منزلت یافته و شهنشاه قدردان بنیانش از بناهای گرفته که در
نور سپهر از بام قصر کاخش زمین پشتبان آسمان گردیده ایوان
رفیع بنیانش در حساب بلندی بپایه که اگر سنجار سجار مانع
نمیبود اهل فارس از بام نو که هم برآورده آن حضرت است کنگرهایش
میشمردند و پیش طاقش به پهنائیست که درازی سخن بصحن آن وفا کند
سایهٔ سنگینش اگر لنگر انداز در تختهٔ پشت گاو زمین را کشتی سازد رباعی

عالی همت بنای پستی نکند	این طرح بجز محیط دستی نکند
برخاسته اند گاو و ماهی بفغان	سنگین ست بنا زمین نشستی نکند

چندانکه قرب و منزلش میفزاید او نیز سحاب مرحمت می افزاید اصناف
خلق خصوصاً غریبان دکن اگر دیار او وطن و لائتش نسازند و زبان را

وقت دعاییش نکند از جملهٔ بی انصافان و حق ناشناسان باشند چراکه تخم محبت همه را در سینهٔ بی کینهٔ پادشاه کاشته و می کارد و بعرق ریزی در خدمات شایسته آبروی همه را نگاهداشته و میدارد نظم

ز چرخ یاد گرفتست شیوهٔ خدمت — که هرچه خاطر شه خواستست آن کردست

و گر سر آمد اهل فراستش خوانند — بجاست خدمت شاه ضمیر دان کردست

عیار گیری شاهش غرور قیمت و قدر — بکورهٔ غم و شادیش امتحان کردست

سخنوران همه قائل بحسن تقریرش — از انچه نطق فرو ماند آن بیان کردست

گل ریاض سیاضی کسی نچیده چو او — نهان انجم و افلاک را عیان کردست

نمیتوانش از مردمان نهان کردن — ز مردمی بمن آنها که بتوان کردست

بر آفتاب سه تیر نگاه دوخته است — بر آستانش بینی اگر ذره نشان کردست

قلم که نقب زن گنج خانه معنیست — هر انچه کرده ز تحریک آن بنان کردست

ازو نیز دو کار پسندیده قول و فعل — بنقل او که چنین گفته و چنان کردست

دوم

خدام ملک الکلام مصرع کرهشتم خود تواند گوید که کیست از بام

سخن کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش

رنگ براده یم زبانها افتاده نامه رخشان عبارتش بفروغیست که از سواد

ازفیض کلام او زبانها مستفید اند ۱۲ ش

بیاض سحر میسازند و خامه دلیر رقمش از نیستانیست که شیران در ان

جگر میبازند داد قافیه هاییکه تا غایت بر ان ظلم کرده اند

شاعران پر سوز را جگر باختن نامردی است

در ایوان عدل بمیان خود داده و با طبع روانی که نگاه نقش

بجا بسته اند ۱۲

سوخته حاشیه داری اوست هرجا در سخن استاده سقط فروشناک

از بسیاری دیدن بیطاقت شود ۱۲

چه سرمایه و کدام یارا که دکان غیب بر کالای او کشایند تنکش

ختنی ست و حقیقتش بمنی غزل سرایی که هم عشق را مضمون دارد

در ریخته ۱۲

حسن را مضمون قصیده گویی که اگر پادشاهان خواهند که

نام خود بر تخت زبانها نشانند باید که تحت و بالا زر و گوهر را و افشانند

لآلی معنیش از بحر لاهوت است و جواهر الفاظش از کان ناسوت

کنگره عرشش فرسوده پرواز او و رسائی از دستیاران اندازد

[illegible]

توانگری زله بند درویشی مرهمی در راحت افتاده سینه ریشی
یافته که مطلب حقیقت بود دانسته که مخاطب کیست مثنوی

[illegible]

زهی شور عرفان طراز قمی — که از قطرگی بود در قلزمی
کلک نام و ملک سخن ملک اوست — سکون دل از جنبش کلک اوست
سخن گر لآلیست از درج اوست — دگر آفتابست از برج اوست
بته جرعگی جسم لبالب زند — صبوحی بجام دل شب زند
چو مینا نهد آسمان ساغرست — چو خلوت گزیند زبان بر درست
ز لب غنچه بنهاد بر روی هم — رسانید دیگر بیانم به نم
چنان برد ز آئینهٔ دیده زنگ — که هم زنگ او بود و هم بوی رنگ
کم افتد چنین نکته پرداز کم — که نازند ازو لفظ و معنی بهم
نمایان تری نیست رو در سخن — که گم گشته صد بار در ره سخن
هر آنگونه یاقوت این کان ربود — که در غیر وقتش تواند نمود
ز مغز دل و جان سخن بر کشد — بمغز دل و جان سخن درکشد

[illegible]

بل حرف ز انجا که بالا رود	چو آید فرو تا بانجا رود

سوم حضرت شاه خلیل الله که نزاکت خاطرهای نسترن خوبان
باچارهٔ قلم بدیع رقم اوست نازک خیالانی که حسن سخن را ثلث میدانند
درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنند در علم خط چنانست
که عمدًا نه سهوًا العلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوخطان را
بمشغولی نظارهٔ خطش کمنه میتوان کرد الحق این خط را آن خط
چه نسبت که کنگی این دراز نیست دراز آفت هر که ابجد خوان
مفرداتش نشد سواد جریدهٔ ترکیبش روشن نگشت هم فوارهٔ خامه
چه بنفشه زار ها رسانیده و از شیرینی رقم بحرف چه شکر خنده ها
چشانیده و نگاه تماشائی آنچنان بخطش بچسپیده که در برگشتن
دیدها در سرمه بخوابانیده و کتابتش بصورت چنان خفی که بر
هر صفحهٔ کتابی بیهوده و در معنی چنان جلی که در کتابگی آسمان نموده
از فرخندگی صفحاتش فال همه بینندگان و نخواه بزبان درازی قلمش

بوقت جدا شدن شی ثانی از بحر و گشته لطافت معانی مد عبارتش در سرمه خوابانیدن باعتبار جذب سیاهی رقم حروف از غایت

زبان جمله حرفگیران کوتاه در پیروی خط از همه پیشینیان پیش شاعران
همه آشنای واد خویش نکته اش خاطرنشین ست و نقطه اش مردمک نشان

فرد خامه میتر سم ز دستش سر کشد
ربائید خطش چو خط نگار
بسر خط نویسی علم زان نمط
خوشگوی نشد از قلمش هر که گفت
گر خار نوشت در دل خصم خلید
آنانکه بجستن جواهر جستند
خطا شده آب در خراسان از شرم

نا گمان خطی بخطها درکشد نظم
در آرایش صفحهٔ روزگار
که رخسار خوبان کند مشق خط رباعیات
نوکش چو گهرهای معانی که سُفت
در گل بنوشت بر رخ دوست شگفت
ایضاً از عقد گهر گذشته خطش جستند
ورنه بعرق عراقیان می شستند

چهارم مولانا فرخ حسین که ما فوق تصویرش متصور نیست
نقاشان بالادست بزیردستیش سینا زند و منت برجان نهاده طرح
طراحیش میکشند سر خطان را پشا هدهٔ سیاه قلمش چه رنگ آمیز بها فزوده
طراوت تصویرش عکس خوبان خوی کرده در آب گرد رشک نشانده

نافه‌ی نگار رو و بوی مشک می‌تنوند و لاله‌ی کار رو رنگ می‌دروند نظم

بتصویر خوبان خاطر فریب | ز دلها فرو شسته نقش شکیب
خلش برده در خانهٔ انسان بکار | که گردیده چشمان بدین سان نگار
گر افشانده مرغ نمایش بال و پر | ترشح رخ حاضران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گر نشست | بپرواز آواز بلبل نشست
بجنبش در آورده آن سحر فن | نسیم نقاب از جبین بر فگن

پنجم خدام ملا حیدر ذهنی که از ملاحت سخن و حلاوت ادا
نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست نهال محبتش
ریشه در دلها دوانیده و محضر قبول عام بمهر خاصان رسانیده
تاجر ملکی ست که کالای دشنامش را بنرخ دعا می‌خرند
و زرهای سره خرج میکنند تا ناسره می‌برند از رشک رنگینی حدیثش
یاقوت خرمهره ایست بخون خسیده و در جنب شیرینی کلامش شان عسل کاسته است
پسندیده کسی را که شور نثر این باشد معلوم ست که نمک نظمش تا چه غایت خواهد بود

ششم ظهوری که صدر صف نعالش برو مسلم ست و در افتادگی برهمه
مؤخر نشینان مقدم اگرچه آنقدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم
گردد اما چون قبل ازین صد پیرایش گلزار ابراهیم واکنون در
گستردن خوان خلیل شیم وعدیل ملک الکلامیست که بی نظیر و انبار است
و روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتی بر او تواند نمود دستش رد دست
و قبولش قبول هر کرا پسندیده پسندیده و هرچه نسنجیده نسنجیده منسوب

غلط نیست در امتیاز زمان	ندانسته هرگز چنین را چنان
بدستش خوش آئینه روشن ست	درو هر بد و نیک عکس افگن ست
اگر چون زرناخش شود سکه دار	سرانگشت عامی نماید عیار
بروی ترش طفل شیرین ادا	کند سرکه و شیر از هم جدا

بنابراین مقدمه لازم آمد که برای خاطر ها خاطر خود را هم نگاهداشته
از ذوق این نسبت در پوست نگنجم در رعایت پله طرف کرده خود را
باز بین و آسمان نهم هرچند که چمن عمر هفتاد سال نهال طبیعت شگوفه

۷۹

به افسانه گرده چنان نیست که در بستانسرا خدایگان هم نگی به پیری کار و هم شوخی جوانی به بار نباشد

نظم کن نخل این باغ را نو برم   لب خشک بگذاشت شعر ترم

بانگشت حرفی نویسم بر آب   بطوفان عمان نگردد خراب

به بزمی که خوانِ بیان می نهم   سخن را سخن در دهان می نهم

درین انجمن کیست صاحب سخن   که عشقی نو زر زیده با شعر من

دهم جام وحدت اگر کثرت است   نهم دام کثرت اگر خلوت است

خجسته است فالم بارباب فال   که گیرند از گفته ام حسب حال

ز نظم چنان بینشان کامگار   که بر نثر شان نثره گردد نثار (نام ستاره ۱۲)

غزلها ز ریخته و سیم خام (ای خالص ۱۲)   غزالان رم کرده را کرده رام (مراد از محبوبان شوخ و شنگ ۱۲)

ز حرفم لب مطربان بهره مند   سراینده از من بهانگِ بلند (زاری مع من کننده ۱۲)

مناجاتیان ذکرخوان من اند (یاد کننده ۱۲)   خراباتیان خود ازان من اند (شراب خواری ۱۲ — از ملکان هم مشرب من ۱۲)

این دیباجه مکتوبیست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو بکعبه مراد کرده مقام ابراهیم را مرکز دانند و بغفلت

۱۲ و آن سنگ سفید بهشتی که بملاقات حضرت جبریل حضرت اسمعیل در کوهی یافته بودند بمقدار بلندی عمارت بلند گردیدی که مین از ان حضرت

خود را از دائرهٔ ترتیب محروم و خارج نگردانند و در طواف مقام

ابراهیم بسفر حجاز ارباب استطاعت را تاکید ست و اینجا بر عکس

بی استطاعتان را مبالغه است خریداری که بهای نه اش از قیمت

کالا بیشتر ست که دیده است مایه داری که جوی هنر را بخرمن زر خریده

است که شنیده است آئینه صیقل کن تا بخورشیدی در بغل نهند

برگ سبزی بهم رسان تا گلدستگی بر سر زنند هر چیز فراخور

خود بتشریف بخشش مشرف الاشعری متضمن بذمت خصمان که

هر چند نمایان و پر غوغا باشند نادیده و ناشنیده میگذارد مصرع

بخشش از وطن بر آورد غربت	مروت چون نماز و صاحبی دید

مباش گرد راهش بر چهره منشان و آبرو منشین بر تقدیر یکه کسی

خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز بیند باید که کسب

اخلاق حسنه و صفات حمیده از سر قدم ساخته بی خبر باد

خود براه افتد تا بداند که شوکت و حشمت و جاه و تجمل در چه درجه است

و ادب و حیا و صبر و تحمل بچه مرتبه روزی بتقریبی در حلم و بردباری

سخن میرفت که اگر پادشاهان بر نگذاشت نمیداشتند ایشان را

حق تعالی بر نمیداشت ما را به خلق زیادتی از آن داده اند که در نیاز و ...

کشیدن از ایشان پای کم نداریم بسیاری تقصیر خردان نخریدن از کم

پایگی بزرگیست و بالاغرانی فربه زیستن خود نه از ناتوانائیست باید دید که علاج

ورم ... هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان رساله مذکور نگردد و

کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی

ازینها گوید همیشه در ابتدا و پیدا ولی اختتام مینماید باین دعا ختم گردید بیت

تا درین مهمانسرا خوان خلیل آید باد | میزبان خلق ابراهیم عادلشاه باد

خاتمة الطبع

درین ایام فرخنده فرجام بیمن تایید شیرازه بند دفتر کائنات +

و جامع اوراق کتاب موجودات + نثر نثری رفعت شعر شعری مرتبت

سفینه نازک خیالی + مثال عدیم المثالی + هادی طریق نزاکت انگیزی

۸۱

سه نثر ملا محمد نور الدین ظهوری ترشیزی که خبر دقائق مضامینش
بر نه چرخ اشتهار ظهوری دارد و مهر بلندی خیالاتش در شش جهت
دنیا نوری قصر معانی رفیعش بعلوی نرسیده که عنقای بلند پرواز تخیل
گردش نگردیده کمند فکرت بلند از کنگرهٔ استعاراتش واصل باعلی
مراتب نارسائی و وهم آسمان پیوند از کاخ نکاتش بر زمین عجز
در جبهه سائی هر کس از مشتاقان بکمیابی نسخهایش شاکی و باوجود
طبع چند بار رغبت طبع طالبان همچنان باقی بعد رفع اغلاط متن و
حواشی در مطبع فیض منبع منشی نولکشور واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب
معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع بار سیزدهم

بماه اگست سنه ۱۸۹۶ع زیور طبع پوشید

رقعات امان اللہ حسینی - بلاغت وفصاحت مین مشہور ہے
رقعات نظامیہ
رقعہ گلستان حکمت - از مولوی عبدالعزیز صاحب آزردی -
رقعات احسن - جسکا نام ارژنگ فرہنگ ہے از حکیم محمد احسن بطرز دساتیر -
پنج رقعہ ولایت - از سید ولایت علیصاحب -
گلزار ولایت
رقعات قبض گین - مکتوبات -
توقیعات کسرے - از جلال الدین طباطبائی
کلیات سہ نثر مرزا غالب پنج آہنگ ودستنبو ومہر نیمروز
ابو الفضل - ہر سہ دفتر مولوی ہادیعلی مرحوم نے محشی کیا -
رسالہ ظغرا نثرہاے مشہور مع رقعات -
حسن وعشق مولفہ نعمت خان عالی کتخدائی حسن وعشق مین
رافعہ قضا وقدر - مصنفہ منشی ظہیر الدین -
رقعات نامی تصنیف مولوی حلیم الدین صاحب
با بازار - مولفہ ارادت خان واضح بہت خوشخط ومحشی
شرح مینا بازار - مطبوعہ نادر از مولوی -

خیابان شرح گلستان سازسراج الدین علیخان آرزو ماخذ حسن بیگ
شرح سہ نثر ظہوری - نثر نورس کی شرح از مولانا مفتی سعد اللہ مغفور -
گشایش نامہ - مع فرہنگ تصنیف منشی راجکران
لذۃ الافہام - نثر تصنیف مولوی سید محمد علی موسوی دہلوی
تضمین گلستان - اشعار گلستان کی تضمین -
سلک مسلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد -
بندگی نامہ بطور ترجیع بند مصنفہ رائے کنھیالال صاحب بہادر
مظہر العجائب - مصنفہ مرزا قتیل صفات ہر شے کا مذکور آبدنشان -
تاج المدائح - نثر رنگین تصنیف منشی انوار حسین تسلیم سہسوانی در صنائع -
صفات کائنات - مشہور کتاب ہے انشا پردازی مین کہ صفات سراپا اور اشیاء مختلف کے صفات جو کہ بڑے بڑے اساتذہ نے مثل ملا طغرا وظہوری وغیرہ نے لکھے ہین وہ سب بعنوان شائستہ اسمین درج کیے ہین -

کتب اخلاق وموعظت وتصوف

گلستان نثر - شیخ سعدی شیرازی محشی لائق دید ہے -
ایضاً متوسط قلم -
ایضاً خوب قلم کاغذ سفید ولایتی عمدہ -
ایضاً کاغذ حنائی -
ایضاً واضح وخوشخط مع فرہنگ ومحشی رنگین وخوشنما -
گلستان ہر قسم منقول عنہ محشی مولوی ہادیعلی صاحب مرحوم یادگار
گلستان مترجم ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے -
شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی -
ریاض رضوان شرح گلستان از مولوی ریاض علی مرحوم -

پریشان - حکیم قاآنی بجواب گلستان شیخ سعدی قابل دید ہے -
بہارستان جامی بجواب گلستان سعدی -
نگارستان موعظت واخلاق مین نایاب کتاب نظم ونثر گفتار مین بعینہ ہم پہلو ہے گلستان کا اور صفات معنوی نصائح وانداز مین اوسکے ہم پلہ وہم میزان ہے گلستان کے آٹھ باب اسکا سو اور ایک باب صاحب نگارستان کے بعد گلستان کا نگ جتا ہو ہیلئے بعضی کو اسکا بعد گلستان پڑھانا زیبا ہے منشی دیندیال صاحب منیر منشی کالج بھوپال نے مع اصل نسخہ بڑی کوشش سے صحیح کرکے چھپایا گویا اسکو مصنف کا زندہ کیا نہوں نے معنی مشکل کی دید
اسرار الاولیا - از حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمۃ اللہ -
اخلاق محمدی - مصنفہ محمد علی یزدی -

مصباح الہدایت - ترجمہ فارسی عوارف کا مشہور کتاب ہے
رسالۂ ہدایت المومنین - موعظت مین
مطالب رشیدی - مصنفہ شاہ تراب علی در تصوف و رموزات فقر
سرور العباد - شرح قصیدۂ بانت سعاد -
پندنامہ - مصنفہ حضرت فریدالدین عطار تصوف مین -
کیمیای سعادت - از امام محمد غزالی -
اخلاق جلالی - محشی از ملا جلال الدین محقق دوانی -
اخلاق ناصری - مشہور علم اخلاق مین -
اخلاق محسنی از ملا حسین واعظ -
گلشن اسرار - تصنیف مولوی انور علی صاحب در تصوف -
پباید شنید - از مولوی رفعت علی رفعت نصائح اخلاق مین
مکتوب امام ربانی - سہ جلد بہت نادر کتاب ہے آئینہ جلاے باطن اہل حق ہے از ارشادات حضرت مجدد الف ثانی بہت خوبی کے ساتھ ایک کلیات مکاتیب مجتمع ہو کر طبع ہوا ہے طالبین خواہش دلی سے خرید فرماتے ہین -
گنجینۂ عرفان - مصنفہ فریدالدین عطار و دیگر عرفان -
رسالۂ غوثیہ - مسمیٰ بہ نشاءۃ العشق از ارشادات حضرت غوث الاعظم رحمہ اللہ -
بوستان جلی قلم - مانند قلم اوسط قطعہ لائق دید ہر کاغذ سفید
ایضاً - کاغذ خاکی
بوستان - دو مصرعہ خوشخط تصنیف شیخ سعدی بقلم جلی -
ایضاً - دو مصرعہ متوسط -
بوستان - سہ مصرعہ متن و حاشیہ مین تین مصرعہ یعنی -
ایضاً - دو مصرعہ مطبوعہ مطبع علوی -

مثنوی شاہ شرف - از شاہ بوعلی قلندر عارفانہ مضمون ہے -
مثنوی معنوی مولوی روم چار مصرعہ شش دفتر مشہور بالحاق دفتر ہفتم -
شرح مثنوی بحر العلوم - طبع جدید از تصنیفات حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم یہ شرح حل المتن ہے -
لطائف معنوی - شرح مثنوی مولوی روم
مکاشفات رضوی - شرح مثنوی روم از مولوی محمد رضا
مجموعۂ مثنویات - یہ کلیات حضرت فریدالدین عطار ہے اسکے شامل دس رسالے ہین -
مثنوی سلسبیل مصنفہ حکیم منور حسین حکیم تخلص -
مجالس العشاق - بالتصویر تصنیف میر سلطان حسین نبیرۂ شہنشاہ امیر تیمور گورگان ہے نظم و نثر دلکش مطبوعہ سابق -
مجالس العشاق - بالتصویر مطبوعۂ جدید -
منطق الطیر - تصنیف فریدالدین عطار تصوف مین -
نظم اللالی - شرح قصیدہ امالی نصائح مین
مثنوی بزم وصال - عرفان مین مصنفہ شاعر اہل زبان ہے -
مثنوی حضرت شیخ بہلول - تصنیف حضرت بہلول -
حدیقہ حکیم سنائی - درسی مشہور مذاق تصوف مین نایاب کتاب ہے -
معدن الجواہر - از ملا طرزی اخلاق مین -
انوار الرحمن لتنویر الجنان - ملفوظات حضرت عبد الرحمن صوفی صاحب عرفان -

کتب لغت فارسی

لغات المفیدی - تصنیف مولوی سیف اللہ صاحب عظیم آبادی
کشف اللغات - مطبوعہ مطبع سرہند دو جلد مین -
غیاث اللغات - مع سراج ہدایت مصطلحات خان آرزو -
برہان قاطع - لغت اور محاورات مصطلحات فارسی مین مستند ہے -

نصاب الصبیان - ابو نصر فراہی کی تصنیفات سے ہے -
شرح نصاب الصبیان - دشت بیاضی بہت نادر شرح معتبر و مستند از ملا سعد -
فرہنگ جہانگیری - لغت کی کتاب فرہنگ گلستان از مولوی محمد اکرم